



[Ketabton.com](http://Ketabton.com)

# پیام پناه‌علی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم به مناسبت روز مادر

مادران گرامی و ارجمند .

این روز خجسته را که هر سال در کشور ما بنام روز مادر تجلیل میگردد بشما مادران گرامی از صمیم قلب تبریک میگویم .

تجلیل روز مادر نه تنها قدر دانی از فداکاری های کسانی است که نسل کنونی را در روزگار کودکی آن پرورده اند بلکه دلجویی و پشتیبانی از آن مادران جوان میباشد که نسل فردا را در دامان پر عطف و خویشتن تربیت نموده و برای خدمتگذاری به جامعه ما آماده میسازد .

از قدیمترین زمان تاجیکه تاریخ بیاد دارد احترام به مقام مادر جز عنعنات ملی ما بوده و دین مبین اسلام به پیمانه بسیار وسیع و گسترده افزون کشور سهم فعال داشته و افتخارات

عمیق تریه مسلمانان از حرمت به مادر توصیه نموده است .

کودکان امروز که مردان و زنان گان فردای جامعه ما میباشند به همت مادران پاک دل و فداکار حس خدا پرستی ، وطن دوستی و وظیفه شناسی را می آموزند .

دولت جمهوری افغانستان به امید واری بیشتر برای تقویت مادر و معنوی ماد را ن توجه کامل دارد .

توقع از مادران جامعه افغان این است تا فرزندان شان را طوری تربیه نمایند که مطابق عصر و زمان بوده و عضو مفید جامعه خویش گردند جامعه ما به کسانی احتیاج دارد که از تعلیم و تربیت سالم بهره کافی برده باشند چنین افراد دانا و توانا میتوانند در ارتقا روز افزون کشور سهم فعال داشته و افتخارات

تاریخی برای افغانستان عزیز حاصل دارند . مادران ارجمند افغان مستشعرا ند که اولین وظیفه يك مادر در تربیت سالم طفل است و علم و دانش امروز ثابت نموده که افراد موفق و خوشبخت آینده جامعه، آنانی اند که در دوره طفولیت از محبت و تربیت صحیح بهره مند شده اند و این ها کسانی اند که از انحراف و فساد پرکنار بوده و زندگی شان همواره سرشار از اطمینان، اراده و عزم راسخ میباشند .

باین پیام يك بار دیگر روز مادر را به همه مادران و دیگر هموطنان عزیز تبریک گفته مراتب قدردانی خویش را به همه مادران مخصوصا آنانیکه با وجود همه مشکلات زندگی در پرورش کودکان خود ایثار مینمایند میرسانم .



اطفال دمیر منو ټولنه چینیکه به محترمه زینب داؤد خانم پناه‌علی رئیس دولت و صدراعظم ، گل اهداء مینمایند .



از زیباییان هنرمند المان

پترو لجهان رادر نور دید

دوشیزگان دانیوپ

پولیس در جستجوی نفر چهارم

خجسته ومیمون بادروز مادر

حماسه مادر

کتاب در آغوش خانواده ها یا خانواده ها در آغوش کتاب

فرش خانه -

کودکی خارق العاده که یکشنبه ره صدساله می پیماید

کوچکترین جمهوریت اروپا کشور یکه اساس آنرا یک سنگتراش گذاشت.

تابلو های متن:

نقاشی و تخیل فریده غوث از احساس یکمادر (مودت از صفحات کشور)

سمبول از مهر و عواطف ما در به عنوان (مادر حامی زندگی) انتخاب از آثار غرب ..

عکس های داخلی متن مجله را از انس باختر ویناغلی مسعود شمش تهیه کرده اند.

حقوق دنیایی پنداشته و ارشاد میکند که بهشت زیر قدمهای مادر است تا با این ارشاد عظیم انسانیکه رضای اوتعالی ج.رامی جوید و امید وار است در جهان دیگر سر افکنده نباشد و از نعمات الهی بر خور دار گردد، در خدمت مادر و در حفظ حرمت و احترام مقام بزرگ او تقصیر نوزد و در درگاه سرشار از لطف و صفای مادرا نه او ناسپاس نشود و عصبان نوزد .

یک وجهه کرامت انسان و تمییز او از دیگر جانداران جز این چه خواهد بود که پیوند او از آغاز مرحله عبور از عدم بوجود تا پایان عمر با آنیکه وسیله هستی او گردیده اند انفصال پذیر نیست و این از آنجانشی میشود که انسان تنها محصور غرایز مادی نمیباشد در حالیکه موالید سایر انواع حییه همینکه ارتباط لب و دهنش با پستان مادر قطع شدو نیاز مادی او مسیر دیگری یافت علایق او با یگانه موجودی که بنام مادر باو نیاز داشت قطع میگردد .

زنیکه با خون و سیره جان خود طفل را بدنی می آورد و پرورش میدهد ، شب هابر بالین او بیدار می ماند و هر رنج والمی را بجان می خرد تا فرزندش منازل حیات را بی تشویش و نارغیال از ناملا یم وانفعال بگذراند تا موجودی شود صالح و فاضل ، در است ، موجودی است کریم و عنصری است ضامن سعادت و رفاه جامعه ، بنیان گذار تمدن و علمبردار خدمت است در راه کمال بخشیدن به بشریت و اطاعت از فرمان خداوند (ج) که سعی در طریق کمال و اعتلا را از فرایض انسان گردانیده است .

با این اذعان و اعتراف بواقعیت است ، واقعیتی که از آغاز آفرینش جاری شده و تا پایان دنیا لایتنهایی دوام دارد که در پهلوی دیگر سنن و عنعنات ملی مخصوصا در ساحت معنوی موقع یالته ایم به قیمت موجود یکه منزلت و حرمت او بی پایان است بیش از هر وقت دیگر ملتفت باشیم و در روشنایی تعالیم اخلاقی ، دساتیر اسلامی و معیژات خجسته ملی سال یکبار روزی را بنام روز مادر تجلیل نمائیم تا با این تجلیل از یک طرف حقی بر آورده گردد و از جانب دیگر مادران به مکلفیت ها و مسئولیت های ملی و بشری شان که از ناحیه تربیت و پرورش فرزندان سزاوار زندگی ، مجبوز با فضایل و کرامات معنوی و آماده برای خدمت بوطن و مردم به آنان راجع میشود ملتفت گردند و در نتیجه پایه های جوامع آینه استوار تر گذاشته شدو مردم امروز در دین سپاس گذاران قرار داشته باشند ، سپا سگدار در برابر موجودی که سرا پای او ، قلب و دماغ او احساس و اندیشه او غرق در مهر و عشق ملکوتی است و سایه او چون سایه هما سعادت آفرین است .

# سپیک ژوندون

از قدیمترین زمان تا جایکه تاریخ بیاد دارد احترام بمقام مادر جزء عنعنات ملی مابوده و دین مبین اسلام به پیمانها بسیار وسیع تر و عمیق تر به مسلمانان از حرمت بمادر توصیه نموده است . از بیانات رئیس دولت

پنجشنبه ۲۹ جوزای ۱۳۵۴ - ۹ جمادی الثانی ۱۳۹۵ - ۱۹ جون ۱۹۷۵

## بنیان گذاران مدنیت ها

اولین روز این هفته را با زمزمه ها و آغوش از مقام ملکوتی مادر ، در سر تا سر سر آغاز کردیم . برای آنکه تجلی حیات را رونقی باشد و در دگر (ج) زنده آفرید و برای آنکه جهان مبرو محبت بهم پیوندد و عواطف سمائی دلجوی آدمیان را منزل لطف و صفای براند خداوند زن را مادر ساخت منزلت قیمی به او بخشید تا بقای نوع بشر را بسیله شود تا انسان پرورد ، تا مدنیت ها پایه گذار باشد ..

از گاه هبوط آدم «ع» و حوا تا این دم که مورد قرون فراوانی پشت هم رفته است و روزنه ابدیت بروی زمانه های دیگر باز است به اراده پروردگار «ج» بقای جوامع و کامل جهان آفرینش را زن وسیله ، پرورش

# نیروی ایمان

کتابی در اختیارم بود که در طلایه نخستین فصل آن جمله (نیروی ایمان) چون آفتاب می درخشید. حریصانه سطر ها را مرور کردم و مشتاقانه دلم شور می زد مطالب را بهتر و بیشتر بفهمم تا اختصاری از آنرا زودتر با شما که باین صفحه (ژوندون) علاقه دارید بسیارم ...

هنوز نمی از بحث (نیروی ایمان) را نخوانده بودم که تسلسل افکارم بهم خورد ، فکرم بال کشید و مجال تعداد به پایان صحبت و هدف نویسنده برسم ... کتاب را رها کردم و با اندیشه های دلگیر کننده ای که لحظه به لحظه عوض می شد در آویختم ، نفهمیدم چرا و چگونه سرم سنگین شد ، نشاط يك لحظه قبل گم گردید و غمی پنهانی در دلم رخنه کرد ، غمی که از مشاهده وضع هراسان و متردد بعضی آدمها در سینه انسان می جوشد از آنانیکه بخود به قدرت و توان خود به نیروی بازو و دماغ خود به قدرت اراده و عقل خود ایمان ندارند و روح آنان چون شمع در فانوس ناستوار وجود ، از بیم نامتکی بودن بخود لرزان و بیمناک است.

بدبختی بزرگتر از این چه خواهد بود که چراغ ایمان فرا راه انسان نباشد و پرتو جیره بر هر ظلمت آن ، در نهاد آدمی سر نکشد و جسم و جان او را گرم نسازد.

شکی نیست که در راه بر تلاش زندگی مشکلات و موانع ، سختی ها و عوایق سر راه هر انسانی کم و بیش سبب میکند و بعضا عامل ناکامی و باعقب مانگی شخص را فراهم می سازد ولی آنکه دلش از نیروی ایمان قوی است از اینگونه اتفاقات و پیش آمد ها

مایوس و از مجادله و پیکار با انفعالات و ناملایمات زندگی خسته نمیشود او بخاطر زندگی می تپد و برای موفقیت و دستگیری در زندگی تلاش میورزد .

بر آنچه میکند ، بر اراده و عمل خود بر اراده و عملی که فکر میکند به سود خود اوو جامعه اوست ایمان دارد و این ایمان او را توفیق می بخشد. تاسعی و زحمت و پشتکارش هر روز بهتر از روز دیگر در نهاد او مایه گیرد.

امروز براه روشنی روان هستیم ، سمت حرکت و هدف های ملی ما معلوم است ، آنانیکه فداکاری کردند ، راه را روشن و سمت حرکت را تعیین

و هدف ها را مشخص ساختند در واقع فرد فرد ما را به وجایب و تکالیف فردی ما و با مسئولیت های ملی و رسالت تاریخی ما آشنا و رو برو ساخته اند . این درک بما حکم میکند تا همراه و گام به گام ، نظام هدفمند خود ، جمهوریت جوان خود و خدمتگاران تریخواه وطن و هموطنان خود را همراهمی و مدد گاری کنیم ، همراهی و مدد گاری ای که متکی به نیروی ایمان باشد ، فارغ از اندیشه ها و تلاش های خود خواهانه و عنسیدی دور از توقعات و امیال فردی باشد .

هدف بزرگ خدمت به اکثریت مردم ما را از تشویش خود بینی و خود خواهی نجات میدهد و هدفهای بزرگتری را که در خدمت به جامعه و به جمهوریت دینامیک ما خلاصه میشود در برابر ما آفتابی می سازد . این امر بار ما را سبک می سازد و موقع میدهد زیاد در فکر منافع فردی نباشیم و حتی اگر

لازم افتد بخیر و منفعت جامعه تکلیفی به ما راجع شود از آن نه تنها بیم نکنیم بلکه با ایشر و سعه صدر ، فراخ دلی و جبین با ز جوانمردانه آنرا بپذیریم تحمل کنیم زیرا در نهایت خیر و سود آن لابد بما و فرزندان ما رسید نیست .

آنانیکه با نیروی ایمان زندگی میکنند و با این نیرو حقایق و واقعیت عسرو زمان را ارزیابی می نمایند بهتر ملتفت هستند که برای نسل امروز ایشار و فدا کاری در راه سعادت حال و آینده وطن و هموطن زینست و افتخار است زینت و افتخار غرور بخش و غرور افزا ، این غرور نصیب آنانی میشود که بخود به گذشته های پر افتخار و به میراث بزرگ معنوی خود که در دل قرون بشمار آفتاب وار درخشیده است ایمان داشته و از کار نامه های بزرگی که با وجود نا مساعد بودن شرایط و نا رسایی وسایل مادی در هر قرن و هر زمانه ای نیاکان نیرو مند و بزرگ ما در راه سربلندی کشور انجام داده اند غافل نمائند باشند .

غنا می معنوی ، کلتور و فرهنگ ، شها مت و برد باری ، سکیبانی و پیروزی های مادر دل تاریخ در واقع گواه نیروی با عظمت ایمانست که مردم مادر همه ادوار واجد آن بوده اند . بر ماست تا متکی با این نیروی سرشار و ملتفت عظمت و قهرمانی يك ملت گمن ، درهای پیروزی را بروی خود بگشاییم و آرمانهای مقدس جمهوریت جوان و نظام مترقی خود را قدم بقدم بر آورده سازیم ، و با نیروی ایمان بر نابسامانی ها غلبه کنیم .

# اختصار وقایع

## مهم هفته

در کشور

پنجشنبه ۲۲ جوزا

ښاغلی ایوانا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان با ښاغلی محمد نعیم در وزارت امور خارجه ملاقات نمود. کپ بزرگ قبر مانی مسابقات فوتبال توسط ښاغلی فیض محمد وزیر داخله به تیم فوتبال کلب بامیکا داده شد.

د ر خارج

پنجشنبه ۲۲ جوزا

دکتور کورت والد هایم سرمنشی ملل متحد به مادرید مرکز هسپانیه وارد گردید. کمیته سرما به گذاری در جلسه خویشی پروژه فالین شو یی را به سر مایه بیش از بیست و شش ملیون افغانی منظور نمود.

شنبه ۲۴ جوزا

مذاکرات بین رهبران امریکا و اسرائیل مربوط به آن گردیده است که صدراعظم اسرائیل چه اندازه توانسته است از کابینه خود صلاحیت انحنا پذیری و گذشت حاصل کند. باقرانیت پیام زعیم ملی ماروزمادر طی محافل باشکوه و شاندار در سراسر کشور تجلیل گردید.

شنبه ۲۴ جوزا

اندرگا نندی صدراعظم هند در یک اجتماع عمومی گفت: وی از جریان اخیر اوضاع درین کشور نه متوحش میباشد و نه قصد استغی دارد. یک موافقتنا مه جدید اقتصاد دی بین افغانستان و یو گوسلاویا در بلگراد امضاء شد.

یکشنبه ۲۵ جوزا

ښاغلی ایوانا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان با ښاغلی باختری وزیر زراعت ملاقات نمود. مرکز صحنی فرعی علا قدری استال ف ولایت کابل افتتاح شد.

دوشنبه ۲۶ جوزا

ښاغلی وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه از بلگراد به کابل مراجعت کرد. دکتر کورت والد هایم سرمنشی موسسه ملل متحد نسبت عدم پیشرفت مذاکرات رهبران تر کهاو یونانی های قبرس ابراز نگرانی کرده است.

یکشنبه ۲۵ جوزا

صدراعظم اسرائیل برای بار اول از یک کانفدراسیون (اردن، اسرائیل و فلسطین) صحبت کرد. شا غلی ایوانا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان با پوهاند دوکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور ملاقات کرد.

از بالا به پائین:

ښاغلی محمد نعیم هنگام ملاقات با ښاغلی ایوانا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان در وزارت امور خارجه. ښاغلی فیض محمد وزیر داخله هنگامیکه کپ بزرگ قبر مانی را به یکی از اعضای تیم فوتبال کلب بامیکا تفویض مینماید. ښاغلی وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه هنگام ملاقات با ښاغلی حافظ الاسد رئیس جمهور سوریه.



# ۶ ساله کودکی که

## استعداد شگرفی دارد



ریاضی میداند، الجبر و مثلثات را حل می‌کند، تاریخ را یاد دارد...

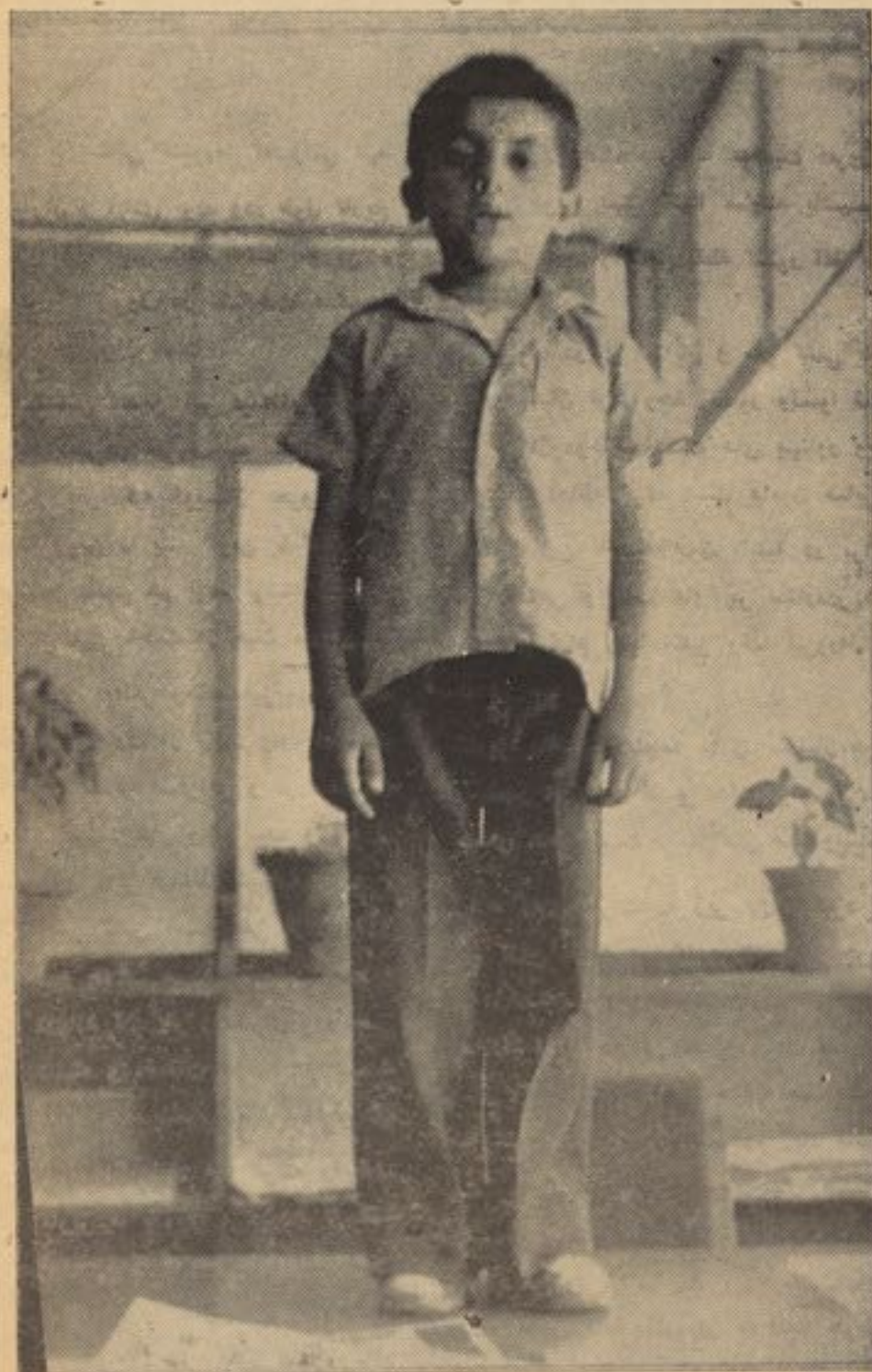
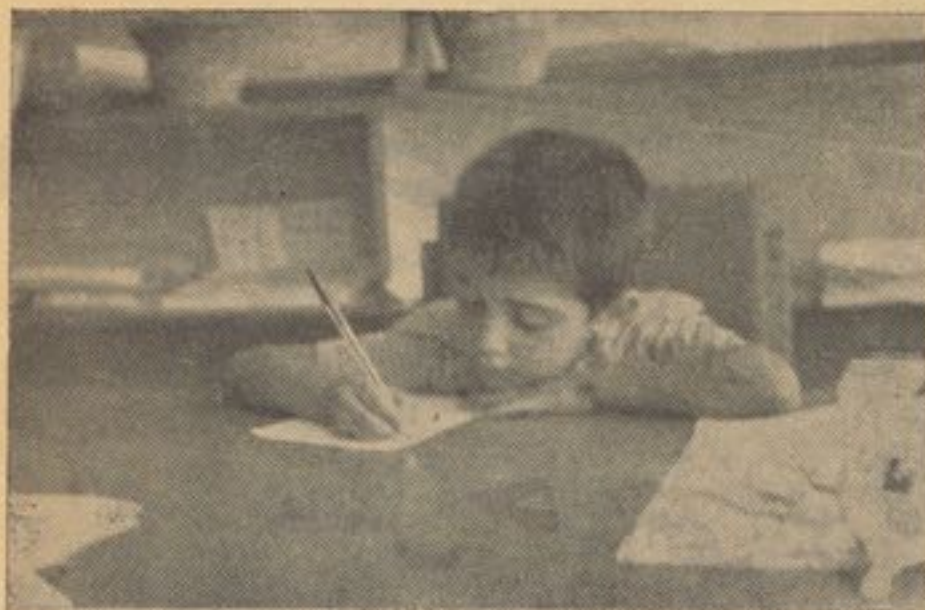
نکته هیی از زندگی سید جلال کو د ک استثنایی ...

در همه جا سخن از اوست ... از سید جلال ...  
کودکی شش ساله ولی سوا از کودکان دیگر ..  
همین وسالانش هنوز درست سخن گفته  
نمی‌توانند ... مغزشان پراز لایه‌های کودگانه  
است ... ولی او، «سید جلال» اینطور نیست ..  
او الجبر میداند ، معادلات را سریع و ساده ،  
تاجیکه آموخته حل می‌کند. بر ساین و کوساین  
زوایا روشنی می‌اندازد، باروابط اساسی و  
فرعی بازی میکند ، تاریخ می‌داند، از جغرافیه  
سخن می‌زند، بر اوضاع واحوال جهان واقف  
است و در عین حال غرق بی‌خیالی هوشادمانی  
های کودگانه اش ...

پدرش مرد بلند قدوداری چهره گندم‌گونه است.  
او یگانه معلم و مربی پدرش ، یابه عبارت دیگر  
کودکش می‌باشد ... با او قرار می‌گذارم و  
دو یقی بعد ، مردی وارد دفتر مجله میشود...  
اوسید کریم پدر سید جلال، است ... همکاران  
زوندون با کنجکاوی به دنبال او می‌نگرند و در یک  
لحظه ، چهره همه آن هارا ، یک شادمانی

او کودکی شش ساله‌یی است ... ولی سوا از کودکان دیگر ...

سید جلال، این پسرک شش ساله خودش  
را نمی‌شناسد. او می‌گوید :  
من در سال های اول زندگی پسرم، از او  
دور بودم ... وقتی سید جلال سه‌ساله شد، من  
بدرستی تشخیص نمیدهند.  
همه بسوی سید جلال می‌دوند و در بسک  
لحظه ازدحام عجیبی در دفتر زوندون بر پا  
می‌شود، خیرتکاران ، نویسندگان و بالا خره  
همه کارگران مطبعه ... همه تلاش می‌کنند تا  
در اتاق تنگ ، جای پایی پیدا کنند و بسا  
کنجکاوی (او) را ببینند ...  
سریع می‌پوشاند ... او هم باید درس است ...  
قدی کوتاه، کمی سبزه و آفتاب‌خورده .. یغنی  
بازو موهایی ماشین شده دارد.  
راستی او هنوز یک طفل است، کودکی  
است، که مانند او همه روزه در کوچه و بازار  
فراوان دیده می‌شوند... کودگانی که راه شان  
را پیدا کرده نمی‌توانند ... خوب بود و ا



- بلی ... دوخواهر دارم .  
می پرسم :  
- کدام آن هارا دوست داری ؟  
به طرز کودکانه و جالبی دستش را حرکت  
مید هد و می گوید :  
- هیچکدام را ...  
می پرسم :  
- از چه گونه آدم هایی خوشت می آید ؟  
پاسخ او کوتاه است ، میگوید :  
- آدم های با تربیت !  
با اوشوخی می کنم ، میگویم :  
- چرا اغرهستی ؟  
میگوید :  
- چیزی نمی خورم ، اشتها ندارم .  
می پرسم :  
- کدام خوردنی هارا دوست داری ؟  
زود جواب میدهد ، میگوید :  
- خوردنی های مفید ...  
باز می پرسم :  
- چه مفید است ؟  
میگوید :

- آب سیب ، آب زردک ، برای معده فایده دارد  
گوشت و مسکه آدم را چاق می کند ...  
می بینم دیگران ، آن هایی که در بن میان  
حاضر اند ، سخت منتظر هستند ، تا سید جلال  
را سوال بیسج کنند ... لذا سخن را بسوی  
دیگری می کشانم ... ازین کودک با استعداد  
یکی دو سوال ریاضی و الجبر می پرسم ، قلم  
بدست می گیرم ، اعداد را درست می نو یسد ،  
خطش در عین خامی بسیار خوانا است ...  
سوالات را حل می کند ، در برابر پرسش های  
گونه گون من و دیگر همکاران مجله ، پایتخت  
خارامی گوید ، حدود اربعه افغانستان را میداند ،  
ممالکی را که در جهان دارای دو قسمت اند ، مانند  
ویتنام شمالی و جنوبی ، آلمان شرقی و غربی  
و امثال آنها ، یک یک نام میگیرد ...  
درباره رژیم یکی دو مملکت می پرسم ،  
او آگاهانه پاسخ میدهد حتی اساسات هر  
رژیم را میداند ...  
می پرسم :  
تاریخ را می شمی ؟  
بقیه در صفحه ۱۵

از سفر بخانه برگشتم ، او کودکی بیمار ، ضعیف  
و لاغر بود ... مدتی تحت تدایوی قرار داشت ...  
زمانیکه قدم به پنسج سالگی گذاشت ، من  
متوجه استعداد او شدم ... تا آنوقت فکر  
نمی کردم ، که او از کودکان دیگر فرقی  
داشته باشد ... من وقتی کتابی می خواندم ،  
سوالاتی حل می کردم یا روزنامه و مجله می ورق  
می زدم ، او ، سید جلال که پنسج ساله بود ،  
نزد من آمد و از من می خواست تا با او کار کنم  
روزنامه و کتاب را به او یاد بدهم ، سوا لات  
را به او حل کنم و ... ولی من لبخندی می زدم  
و تصور نمی کردم ، که او راستی علاقمند  
اینکار است ، بلکه فکر می کردم ، هوس کودکانه بی  
بیش نیست ...  
یکروز وقتی خواستم تا او را امتحانی کرده  
باشم و کتاب صنف اول را برایش بدم ، در هفت  
یک هفته آن را آموخت ، در هشت روز دری  
صنف دوم مکتب را فرا گرفت ، در سه روز کتاب  
دری صنف سوم و در چهار روز کتاب صنف  
ششم را چون شاگردانی که از مکتب فارغ شده  
باشند ، یاد گرفت ...

بناغلی سید کریم ، به گفتارش ا دا مه  
میدهد :  
ساز همان زمان می پرزم ، که او استعداد دارد  
و برای تربیه او کمر بستم ... او به ریاضیات  
علاقه عجیبی دارد (لمت) که پرو گرام درسی  
صنف دوازدهم مکتب است ، سید جلال در  
یکروز یاد گرفت مشتق را که جزء دیگری از  
الجبر است ، روز دیگر فرا گرفت و معادلات  
یک مجهوله و دو مجهوله و درجه دوم الجبر را  
در مدت کوتاهی چون متعلمین صنف بالای بیسه  
ها آموخت ...  
در تمام مدتی که پدر سید جلال سخن می زد ،  
او بی خیال بروی جوگی نشست و عکس مجله  
عرا تماشا می کرد ... ازدحام باز زیاد شد ، از  
بنا اناق به اناق دیگر و بالاخره به اناق سوم  
رفتیم ، اما جالب اینجاست ، که او ، ایسن  
کودک شش ساله در میان ازدحام و در زیر  
نگاه های کنجکاو ، هیچ ناراحت نمی شد ،  
خودش را نمی باخت و جست و خیز کتان راه  
می رفت .  
با او به گفتگو می پردازم ... راستی عجیب  
است ، جواب های او را می گویم ، استدلالش  
را می گویم و بالاخره پاسخ های منطقی که  
میدهد ...

از کودکان ده پانزده ساله بعید می نماید  
چهره رسد ، بیک پسرک شش ساله ...  
می پرسم :  
- دیگر برادر هم داری ؟  
میگوید :  
- نه !  
می پرسم :  
- خواهر چطور ؟  
میگوید :



خط او با وجود خامی ، بسیار خواناست ...  
سید جلال بروی میز می ایستد تا عکاس  
مجله ، عکسی از او بردارد ...  
او مجله را ساده و آسان می خواند .

# هامون صابری

## آینه دار شب های پر ستاره و روز های آفتابی

### مقتل حاجی برلاس کاکای تیمور

#### در کنار جوین

از نقاط باستانی کشور ما که وقتی مهد مدنیت، عمران و آبادی بوده و در طول تاریخ شهرت بسزایی بهمرسانده است «جوین» باستانیست که امروز در تشکیلات ملکی مربوط ولایت نمرود است.

مقدسی (شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد اصفهانی) معروف به بشاری که از دانشمندان و جغرافیه نویسان معروف قرن چهارم است جوین را بنام گوین یا گوین که دارای حصار محکمی هم بوده نوشته است. بقول مقدسی این ناحیه از حیث مسوود ارتزاقی بسیار توانگر و حاصلخیز بوده است. شهر عمده آن عبارت از (آزاد وار) است در شمال آن علاقه اسفراین و در سمت غربی آن علاقه درغیان واقع بوده و بقول یا قوت حموی (ابو عبدالله شهاب الدین) جغرافیه نویس شهر اسلام آباد و پر جمعیت و دارای مسجد نفیسی بوده و در خارج دروازه آن کاروانسرای بزرگی هم وجود داشته و ملحقان آن به دو صد فرسوخ بالغ میگردد. بانهای فرا و نواحی آن مرتاسر جلگه مذکور را فرا گرفته و آبیاری آن ذریعه کاریزها صورت میگرفت از نقاط تاریخی معروف جوین یکی هم خوانده است که در شرق آزاد وار کنار سرب کاروان رو موقعیت داشته و طوریکه علی یسزوی در تاریخ مولفه خود نوشته است این همان جانی است که حاجی برلاس کاکای تیمور به قتل رسید و نیز قلعه ای درین حوزه وجود دارد که باسم جوین معروف و به فاصله نصد و بیست کیلو متر در جنوب غربی فراد در حکومت لاس و جوین کائن است و روی خط ۶۱ درجه ۲۶ دقیقه و ۲۷ ثانیه طول البلد شرقی و خط ۳۱ درجه ۴۱ دقیقه و ۴۸ ثانیه عرض البلد شمالی موقعیت دارد. برای آنکه خواننده گان گرامی ژوندون و

علاقتمندان این صفحه را به موقعیت امروزی ولسوالی جوین بهتر آشنا ساخته باشیم سفر خیالی خود را باین نقطه کشور آغاز می کنیم:

در جنوب دریای ستابان و سرگشی بنام فراد رود میان فراد و جفا نسور ولسوالی جوین را از دو جانب دست های پهناتور و بی آب و علف احاطه کرده است هامون صابری در غرب این ناحیه چون آئینه در برابر آسمان آفتابی و شب های پر ستاره در دل دست های آرام رویا انگیز و خیا لیرورافتاده است.

کاریز، الفغان، پنجه، درق، سلیمان، جوی نو، نسور از باده ها و دهات آرام و بی سر و صدای منطقه است. باد های صد و بیست روز که وادی عرات را زیر بال میگیرد به ستابان ازین ناحیه می گذرد. تابستان جوین گرم و زمستان سرد و خشک دارد. مردم اکثرا به دهقانی مصروف اند. عمده یی هم از راه مالداران امرار حیات مینمایند. تربیه گاو و گوسفند برای استفاده زیاد معمول است. بزرگترین ملاک تاسه چهار هزار جریب زمین دارد که در میان مردم به نام خان یاد میشود.

قلعه لاس، قلعه پشوران و قلعه جوین که در جمله آثار باستان جاهای تماشا یی را تشکیل میدهند و برای تردد موثر راه تانان قلعه تماما هموار است. از پای قلعه لاس فراد رود می گذرد این قلعه آنقدر با شکوه و بزرگ ساخته شده که مردم معتقد اند که دیوها آنرا بنا کرده است و اعمار آنرا بالا تر از توان آدمی می بندارند.

عروسی ها بهترین محافل سروراند که تا پنجاه، شصت هزار افغانی در آن بسمه مصرم می رسد. این محافل با فیر تفنگ و آواز دهل و سر نای برگزار میشود و تاجند

شب روز ادامه می یابد این از رقص هایی است که در آن عروسی ها بازار ی گرم دارد و به انواع مختلف میان مردم معمول است. این به دور آتش فروزان در عروسی ها رواج زیاد دارد و باند تابا شعله های دیوانه و وحشی آتش هیجانی تر می گردد و آتش کنندگان شور و فریاد می کنند...

از بازی های معمول آنجا گوی و چوگا نو کبده است. در بازی کبده دو گروه جوانان به دو طرف ایستاده میشوند و در میانه خط می کشند و بعد هر یک از اعضای بازی یکی از گروه مخالف را کش می کند. هر گاه یک نفر هم بتواند که حریفش را از خط بگذراند بازی به نفع همان گروه تمام میشود. اله داد حسین، چشم مرغ از بازی های معمول است. کشتی ریسمان کشی و سنگ اندازی و جبهش از ورزش ها حساب میشود. اسب دوانی و شمشیر بازی در جشن ها و عیاد و عروسی ها رایج است.

تربیه مرغ خانگی برای استفاده از تخم و گوشت آن زیاد صورت می گیرد بیشتر غذا ها از شیر و تخم تهیه می شود. غذای جوین در میان سنگها، کاکا است و آن طوری تهیه میشود که خمیر را به دور سنگی می مالند و آنرا در میان آتش خاموش شده می اندازند و بدانگونه، آنرا می پزند. از پالک صحرائی برای تهیه خوراک زیاد استفاده میشود. دست مردم از دامن میوه ها کوتاه است زیرا با دها درختان را مجال نهر بخشی نمیدهد و تنها توت و عناب آنها اندک به نظر میخورد.

علاوه بر مکتب های دهاتی دختران در مرکز مکتب این زمین جوینی و چندین مکتب دهاتی و ابتدائی دیگر نور افکن های معارف کنونی در آن دیار به حساب می آید. تدریس در خانقاه ها هنوز موجود است و

بیشتر آنجا ها علوم عربی و دینی تدریس میشود.

مکتب این زمین جوینی بنابر زیادی تعداد شاگردان و عشق و مسامتت مردم بسرای آینده درخشان و نیکو آماده است و توجه روز افزون مردم به معارف نیز این امیدواری را بیشتر می گرداند.

گلیم بافی، گاو دوشی، همزیم آوردن و پختن غذا و ترتیب منزل به عهده زنان است. به صورت عموم می توان گفت که سهم زنان در زندگی خانوادگی با مردان مساویست مردمان مالدار تابستانها به چرا های دور و نزدیک مواشی شان می روند و این گروه با تهیه پشم و پوست و غیره در پیشبرد اقتصاد کشور عزیز سهم می گیرند. توانائی شدن دریا برای کشت خرپوزه و تربو و نعمتی گران حساب میشود چه. خالک آب آورده برای این منظور مناسب میباشد.

سید میرا قبایل، ملاصمد، سلطان پیرالدین شمس الدین پیرالجب از امزارات معروف آنجا است. از جمله زیارت سید میر آقا در نزدیک قلعه میشود در روزهای پنجشنبه و جمعه مرجع یزد جوان است.

مردم در تابستان پتوبه شانه می اندازد و زمستانها نم نم می پوشند این نم لباس مخصوص شان است که در ساختن آن زنان مردان هر دو سهم اند.

از بزرگان آن دیار در ساحه دانش و ادب، علاءالدین یعطا ملک جوینی صاحب تاریخ جفا نگشای این زمین و غیره است. امروز بیشتر سر گرمی مردم را کار های عملی تشکیل میدهد. افسانه های لیلی و مجنون یوسف و زلیخا و علاوه بر آن افسانه درخت چهل صدا، سبزی پری، سیاه کاکل، دیوسفیه که از روزگار باستان زبان به زبان تا امروز مانده میان گروه های عظیم مردم معروف است.





یس  
شعاع  
سرای  
سه  
وادی  
نختر  
به  
در  
دندان  
دندان  
تپه  
صاد  
سمن  
فران  
این  
س  
از  
س  
ان  
ب  
یخ  
وز  
س  
ون  
ت  
تپه  
وز  
ف

نویسنده غ، حبیب نوابی

# گل کو کنار

درین روزها در کابل و کوه‌دامن  
 وقتدهار و بعضی نقاط دیگر وطن گل  
 کو کنار نظر ربائی دارد و این گل  
 طوریکه رنگ برنگ جلوه میکند  
 همان قسم خوردن نانه آن انسان را  
 برنگ دیگری می آورد و مستسی  
 می بخشد، نشاط و طراوت می آورد  
 سر گیج می سازد و ازین عالم  
 بدیگر عالم می برد و می آورد  
 کسانیکه بعمل خوردن کو کنار عادی  
 شده باشند آنها «غمزه کش میگیرند»  
 در دهکده جرم بد خشان چند سال  
 پیش از امروز مردی را دیدم که در  
 سینه درخت کهن سال پنجه چنار  
 حجره ساخته بود که دو متر در  
 یکمتر بود سقف آن سه متر  
 ارتفاع داشت دروازه حجره را بساز  
 کرده داخل شدیم که چرا غمی  
 افروخته بود و مرد غمزه کش در  
 ساقی خانه خود تر یاک می کشید  
 و از عالم و از حال خود بی خبر بود.  
 بعضی اطبا کسانی را که بمرض  
 سینه دردی مبتلا باشند بخوردن  
 دانه کو کنار و پوست کو کنار  
 توصیه می کنند پوست کو کنار اگر  
 جوش داده شود گویند که مرهم  
 سینه افکار است. بعضی اطفال  
 گریه روی و نارام را هم تر یاک  
 میدهند مادران آرام می خوانند  
 اطفالیکه گنس و گیج می باشند  
 در جوانی هفته فهم می شوند تا  
 نریاک است اگر کسی یکبار بخوردن  
 نریاک عادی گردید به مشکل آنرا  
 نرک کرده می تواند ترک تر یاک  
 سخت است تارک آن بالاخره سر



اجتماع سران دول عرب حین گرفتن تصمیم درباره قطع صدور پترول به ممالک غربی.

## پترول جهان را در نور دید

مناطق درجهان وجود دارد که نظر به عوامل  
 بخصوص طبیعی و فعل و انفعالات منحصر بفرد  
 و موجودیت شرایط مساعد در طبقات مختلفه  
 زمین نفت سراغ میگرد.

ممالکی که از این رهگذر مقام شامخی را در  
 جهان و مناسبات اقتصادی در دنیا دارند یکی  
 هم ممالک عربی است، بخصوص عربستان  
 سعودی که از منابع سرشار نفت بر خوردار  
 است در مجموع کشور های عربی بزرگترین  
 دارنده ذخایر نفت است، در حوادث اخیر  
 کشور های عربی از نفت به حیث سلاح بر ضد  
 دشمنان خویش استفاده نمودند، در حقیقت  
 چون مسایل و موارد اقتصادی تعیین کننده  
 همه مسایل در سایر زمینهها است، نفت و  
 مسایل نفتی اگر سخنی به گزاف نگفته باشیم  
 در مجموع مناسبات اقتصادی جهانی سهم  
 ارزنده و قابل قدری دارد، در عصر کنونی  
 که عصر علم و تخنیک است و صنعت در ممالک  
 صنعتی با سرعت عجیب و غریب و سرسام  
 آوری راه ترقی و تعالی می پیماید، نفت  
 در این ترقی و تعالی صنعت و تکنالوژی به  
 مفهوم عام کلمه و در سرعت بخشیدن به پروسه  
 تکمیلی این دو عامل یعنی صنعت و تکنالوژی  
 که زیر بنای مادی کشور هارا تشکیل میدهد  
 نفت در کنار دیگر نیرو های ایجادگر و تولید  
 کننده سهم بارز و قابل یادآوری دارد.



یاسر عرفات، مردیکه در جنبش خلقهای فلسطین مساعی خستگی ناپذیری انجام میدهد.

جریان صدور پترول را قطع می نمایند کشور بدست آوردن پترول و لذت میزنند.  
 های صنعتی که با ممالک عربی از در مخالفت مجموع کشور های عربی دارنده نفت از  
 پیش می آمدند به تلاش های مذبحانه بفرش خود دا رای سازمانی اهد و مناسبات نفتی  
 اگر نیم بر یان و نیم پخته خورده



ملك فيصل مرحوم در جلسه‌ای از کشورهای نفتی عربی .

شود مفرح است مانند سیاه دانه خشخاش بالای نان هر گاه با شیده شود نان را خوشخور می سازد . اما خدا از شیره آن نجات بدهد که مانند شراب ناب مرد افکن است . در قسمت های شر قی فیض آباد بدخشان این بته نشاء خیز دیده وچیده شده است چند قرن قبل يك شکاری ما هر کوه گرد به کشف این بته مو فق گردید . از دور نگاه میکرد که کبک ها و کبوترها از دامان کوهسا ران که باز میکردند کبوتر میرقصند و کبک سر چرخ شده و راه را گم کرده است شکاری چند کبک و چند کبوتر را بدون دانه و دام بدست آورد هر روز که میدید کبوتران ملاق میزنند و مسمعی میکنند گوشت کبک و کبوتر هم که خورده میشد انسان را خمار می ساخت . دختر مستانه شکاری دویده دویده نزد مادر خود آمده گفت: مادر جان از شکم کبک و کبوتر های شکار شده پدرم یکنوگ دانه های خورد خورد می براید . ما درش گفت:

بچیم این دانه های تخم کبک و کبوتر است این قضیه چند سال بعد کشف گردید . شکاری مسلسل دیوانگی مرغان را میدید که از کوه بندها باز میکردند دیوانه وار خود را بدر و دیوار میزنند چند کوه را گردش کرده بالاخره نظرش بیک صخره خورد که از بن آن چشمه جریان دارد و در اطراف چشمه چند گل آتشی دیده میشود گلها را بوئیده

سر آنرا گنس ساخت بخانه آمد و بعد از چند هفته دوباره بجانب چشمه روان شد دید که گلها درک ندارد اما درساقه و سر آن بته گل بشکل مخروطی یک چیز سبز نمایان است آن را کسند و مغز آن را بشکافت از مغز آن دانه های سپید بزمین ریخت . درین وقت بته کش پیری آمد و در صخره تکیه زد و دم خود را راست کرد و از چشمه آب نوشید شکاری را دید که مخمور است . گفت مگر دانه کوکنار را خورده شکاری گفت: کوکنار چیست بابه جان؟ بته کش گفت: این همه دانه ها

## پترول جهان ...

این کشور ها را از هر لحاظی با هم پیوند میدهد و در میدان کار زار اجتماعی آنها را مددگار هم دیگر ساخته ، عمده ترین قسمت

سرمایه و عاید ملی کشور های عربی را بطرول و ذخایر سرشاری نفتی تشکیل میدهد ، آنچنانکه نفت در سایر زمینها اهمیت دارد ارجمند و حتی تعیین کننده و در تسریع جنبش مردم عرب نیز تاثیر عمده و بسزایی دارد چه

به همان نکته اولی برمیگردیم که اقتصاد روابط مادی و تولیدی همه پدیده هارا از لحاظ کمی و کیفی تعیین مرنها ید حتی تعیین کننده مسایل روحی و روانی نیز موارد اقتصادی است .

«توجه: عطا رادمرد»

زهر مار بجان آن تاثیر نمی کند افسوس که دشمن عقل و خرد است گل آن را گل « کوکنار » گل خشخاش و گل تریاک میگویند .

کند نشه میشود ، شکاری قصه مرغان مخمور را سر تا پیا به پیر بته کش حکایت کرد ، پیر گفت کسیکه ازین دانه ها استعمال کند

کوکنار است که بز مین ریخته است این دانه مانند دانه انگور است می شدن مخصوص نبود دانه انگور را هر کسی که ازین دانه ها استعمال

ترجمه ژرف بین

# کتاب در آغوش خانواده‌ها یا خانواده‌ها در آغوش کتاب



طفلی برای نخستین بار کتابی را بدست می‌گیرد و پیر مردی در آخرین دوره زندگی اش اشعاریک شاعر بزرگ را مرور میکند. بین آنها کتله‌ای از انسانها وجود دارد که مصروف مطالعه و استفاده از کتب و آثار منطبعه‌اند.

همه ساله در اتحاد شوروی در حدود صد هزار عنوان کتب که تیراژ عمومی آن بیش از یکنیم میلیارد نسخه میشود نشر میگردد. در پنجاه و پنج سال اخیر کتب به ۱۴۵ زبان مختلفه مردم دنیا در اتحاد شوروی انتشار یافته است. در کشور شوروی بیش از ۳۶۰ هزار کتابخانه وجود دارد که مجموع کتبی که در آنها موجود است بیش از سه و نیم میلیارد جلد شده و اضافه از ۱۸۰ میلیون نفر از آنها استفاده میکنند. این خوانندگان بصورت عمومی تبعه خود اتحاد شوروی بوده و متشکل

اما در راه رسیدن به خواننده کتب مرحله‌ای را طی میکنند و این مرا حل عبارتند از: نشر، تیپوگرافی، بسته بندی کتاب، کتابفروشی‌ها... نیز مرکزی عمده فروشی کتاب در اتحاد شوروی بنام «سپوز گنیک»

کتب می‌بردازند شامل این احصایه آورد. کتاب در منزل انسانها بحیث یک شیئ نسبایت ضروری وارد میشود و مقامش را منحیث احتیاج میرم خانواده‌ها حفظ می‌نماید.

از کسانی اند که از سنین ۵ ساله آغاز می‌یابد یعنی از آن سنی که حق دارد به کتابخانه خاناموئیسپی نماید. بصورت عملی مشکل است کسانی را که بطور شخصی بمطالعه



طلال پنجسایه‌ای که ۱ و این بار کتاب می خواند .



کتاب در محیط سالخوردگان

یاد میشود .  
 عمارت بزرگی است که هر طبقه آن ، عالمی است : طبقه ادبیات سیاسی ، طبقه هنری و غیره که بدون رهنمایی در این کتابخانه ممکن است بزودی راه تان را گم کنید و سرگردان هر طرفی را زیر پا بگذارید و به نتیجه ای نرسید .  
 مدیر این کتابخانه ایوان خمیلنسکی درین مورد توضیحات میدهد :  
 - قبل از آنکه سفر خویش را دریغ و خم ها و کجگردشی های عمارت ما آغاز نمائیم می خواهم موضوع جریان طبع کتاب را برای احتیاطی در نظر شما مجسم نمایم و البته قطع نظر از آنکه بین خواننده و طبع کتاب يك هر حله دیگری هم وجود دارد که دیونمودن کتاب است .  
 در اتحاد شوروی بیش از ۲۰۰ طبقه است که محصولات آن در سراسر کشور توزیع شده و بسته استقامت های مختلف سر زمین پهنش و رما راه می افتد . مقیاس طبع کتاب ایجاب می نماید تا تمام کتاب به شکل مرکزی تحت کنترل در آمده و از همین کانال به محلات مورد نظر تقسیم و توزیع گردد .  
 ما فعلا کاری را درین کتابخانه انجام میدیم که مطابق سه ایالت بزرگ اتحاد شوروی انجام میدهد بدین معنی که معادل کار تقریباً هفتاد مطبعه را عهده دار میشویم .  
 ما در حدود ۳۰۰ مجل عمده فروشی کتاب به سویره ایالات ( جمهوریت ها ) جمهوریت های خود مختار و مناطق و محلات داریم بطور مثال در سال ۱۹۷۴ ما برای آنها بیشتر از ۱۰۰ میلیون کتاب را ارسال نمودیم و با یسد بخاطر داشت که مطابع مسکو به تنهایی قادر نیست از عهده این کار بدر آید .  
 این امر را فقط ممکن است بروی صفحه کاغذ بسپورلت نوشت : کتاب را اخذ میکنند و بعدا به مراجعش می فرستند . برای همین کار به اصطلاح ساده قوه انسانی ، ماشین ها ، میکا نیزم ها ، و سایل نقلیه ، و سایل و ماشین های حساب الکترونی بکار می افتند

قبل از آنکه بسته ای از کتاب را به یکی از مجلات جغرافیایی از سال نمائیم ما باید آثار و کتب دست داشته را اولاً نالیز نموده مسورد سنجش قرار داده اسناد مر بوط به آن را تهیه نمائیم .  
 و برای این عمل ناعلا جیم که به ماشین های حساب الکترونی پناه ببریم و مدد بخوا همیم و از طرفی هم خوا هشات خوانندگان را مد نظر گرفته احتیاجات شانرا مورد تحلیل و نالیز قرار دیم . البته شکی نیست که مسایل اجتماعی و علایق علمی مد نظر گرفته میشود و درین لحظات ما شکل يك دیونوی را که يك تمایل علمی داشته باشد بخود میگیریم . مشکلات عجیبی را بر میخوریم مثلا اشتراك کنندگانی که در خواستی داده اند و باید کتب مورد نظر شان تجدید چاپ شود و بول نشر آنها هم قبلا بر داخته اند به میلیونها نفر میرسد بطور یاددهانی مختصر اشاره به کتب ذیل مینمائیم :  
 آثار یو شکی که در ده جلد تدوین شده ۵۰۰ هزار نسخه .  
 آثار داستا یو فسکی بدخل ۳۰ جلد - دو صد هزار نسخه .  
 آثار ماکسیم گورکی بدخل ۳۳ جلد - ۳۰۰ هزار نسخه .  
 از باوتو نسکی - ۲۰۰ هزار جلد  
 آثار شولوخوف - ۳۰۰ هزار نسخه .  
 آثار دکنز - ۶۱۰ هزار نسخه (۳۰) جلد .  
 آثار بالزاک و گوتسه - هر کدام ۳۰۰ هزار نسخه و به همین ترتیب آثار دیگر جالب اینجا است که اگر مردم ده سال قبل به آثار فرضا ژول ورن علاقمند بودند امروز به کتب تخیلی و امور تعمیرات احتیاج پیدا نموده اند و در خواست چاپ آنها نموده اند که به ۷۵ هزار نسخه میرسد .  
 ادبیات سیاسی و فلسفی علاقمندان بیشتری پیدا نموده است .  
 آثار سنقراط ، افلاطون ، ارسطو ، دکارت ، گوگول ، سکو و رود و غیره هم علاقمندانی دارند و ما مجبوریم برای اطفای آتش ذوق علاقمندان آستین بر زمین و خدمت کنیم .

# قال حافظ

## شنبه

۱- خیال نقش تودر کار گاه دیده کشیدم  
 بصورت تو نگاری ندیدم و نشینم  
 ۲- مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم  
 هواداران کویش را چون خویشتن دارم  
 ۳- الای بیرون فرزانه مکن عیبم زمینگاهه

که من دوترک پیمانہ دلی پیمان شکن دارم  
 ۴- خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه  
 که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم  
 ۵- همتم بدرقه راه کن ای طاهر قدس

که دراز است ره مقصد و من تو سفرم  
 ۶- نامم زگار خانه عشاق محو باد  
 گرم جز محنت تو بود شغل دیگرم  
 ۷- غم گیتی گراز پایم در آورد  
 به جز ساغر کسی باشد دستگیرم

## یکشنبه

۱- مژن بر دل ز نولک غمزه تیرم  
 که پیش چشم بیما رت بهمیرم  
 ۲- چنان بر شد فضای سینه از دوست  
 که فکر خویشتن گم شد از ضمیرم  
 ۳- پروانه راحت بده ای شمع که امشب

از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم  
 ۴- زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست  
 در دست سر موئی از آن عمر درازم  
 ۵- همچو چنگ اربکناری ندی کام دلم

از لب خویشتن چونی یک نفسی بنوازم  
 ۶- ماجرای دل خون گشته نگویم با کس  
 زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم  
 ۷- بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین  
 تا ببویبت زلفد رقص کنان بر خیزم

## دوشنبه

۱- گرچه بزم نوشی تنگ در آغوشم کش  
 تا سحر که زکنار تو جوان بر خیزم  
 ۲- در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز  
 استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم  
 ۳- نخست روزیکه دیدم رخ تو دل میگفت

اگر رسد خللی خون من بگردن چشم  
 ۴- من که از آتش دل چون خم می در جوشم  
 مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم  
 ۵- به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم

بباد توبه شکن می رسد چه چاره کنم  
 ۶- گدای میگردم لیک وقت هستی بین  
 که ناز بر فلک حکم بر ستاره کنم  
 ۷- به مزگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم  
 بیا که چشم بیهارت هزاران درد بر چشمم

## سه شنبه

۱- مایر غمان دست دل از دست داده ایم  
 هراز عشق و هم نفس جام داده ایم  
 ۲- ای گل تو درش داغ صبوحی کشیده  
 مان شقایقیم که بسا داغ زاده ایم  
 ۳- جانیکه تخت و مستد جم هرود بیاد

گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم  
 ۴- غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته میباش  
 کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم  
 ۵- در دل ندیم ره پس ازین سهربتان را

مهر لب او بر در این خانه نهادیم  
 ۶- عشق گدیم وزنه بحسرت کشندمان  
 روزی که رخت جان به جبهاتی دگر کشیم  
 ۷- ماشینی دست بر آریم و دعائی بکنیم  
 غم سحران ترا چاره ز جانی بکنیم

## چهارشنبه

۱- سخنی نیست که نایی تو نخواهم حیات  
 بشنو ای بیک خبر گرو سخن باز روان  
 ۲- چو مستم گسوده مستور نشین  
 چو شو شام داده ز هم منو شان  
 ۳- بیرون پیمانه کش من گروانش خوش باد

گفت بر عزیز کن از صحبت پیمان شکنان  
 ۴- بفرود د رمانان برگشتی از دوست  
 نگردد هیچکس بسا دوست دشمن  
 ۵- دلسم را شکن و درینا میسنداز

که دارد در سر زلف تو مسکن  
 ۶- وفا کنیم و علامت کشیم و خوش باشیم  
 که در هر رفت ما کسافر است رنجین  
 ۷- من چو گویم که قدح نوش و لب سالی بوس  
 بشنو ازنی که نگوید دگری بهتر ازین

## پنجشنبه

۱- باهر ستاره سروکارست عرشیم  
 از حسرت فرورخ رخ همچو ماه تو  
 ۲- گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست  
 روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو  
 ۳- ازین جدا شو که تو ام نور دیده

آرام جان و مونس قلب ر میده  
 ۴- دلم مکن ز عشق روی ای مفتی زمان  
 معذور دارمست که او را ندیده ای  
 ۵- خود را بکش ای بلبل ازین روشک که کلمی را

با باد صبا وقت صحر جلوه گسری برد  
 ۶- آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت  
 که اگر سر برود مهر تو از جان نرود  
 ۷- خراف عشق تو بودم چو ماه تو بودی  
 کنون که ماه تها می نظر در رخ مدار

## جمعه

۱- یوسف ام گشته باز آید بکنان غم مخور  
 کلبه اخزان شود روزی گلستان غم مخور  
 ۲- دور گردون گردد روزی بوهراد مانور  
 دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور  
 ۳- گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید

هیچ راه نیست کائرا نیست با بان غم مخور  
 ۴- به سختی گنمت بشنو و بهانه بگیر  
 هر آنچه تا صبح مشفق بگویدت بپذیر  
 ۵- در لب تشنه مابین مدار آب دروغ

بر سر کشته خویشتن آبی و ز خاکش بر گیر  
 ۶- سابقا بکجرت از آن آب آتشگون که من  
 در میان بخته گمان عشق او خامم هنوز  
 ۷- فدای بی رهنی چاک ماهرو بان باد  
 هزار جسامه تقوی و خرقه پسر هیز

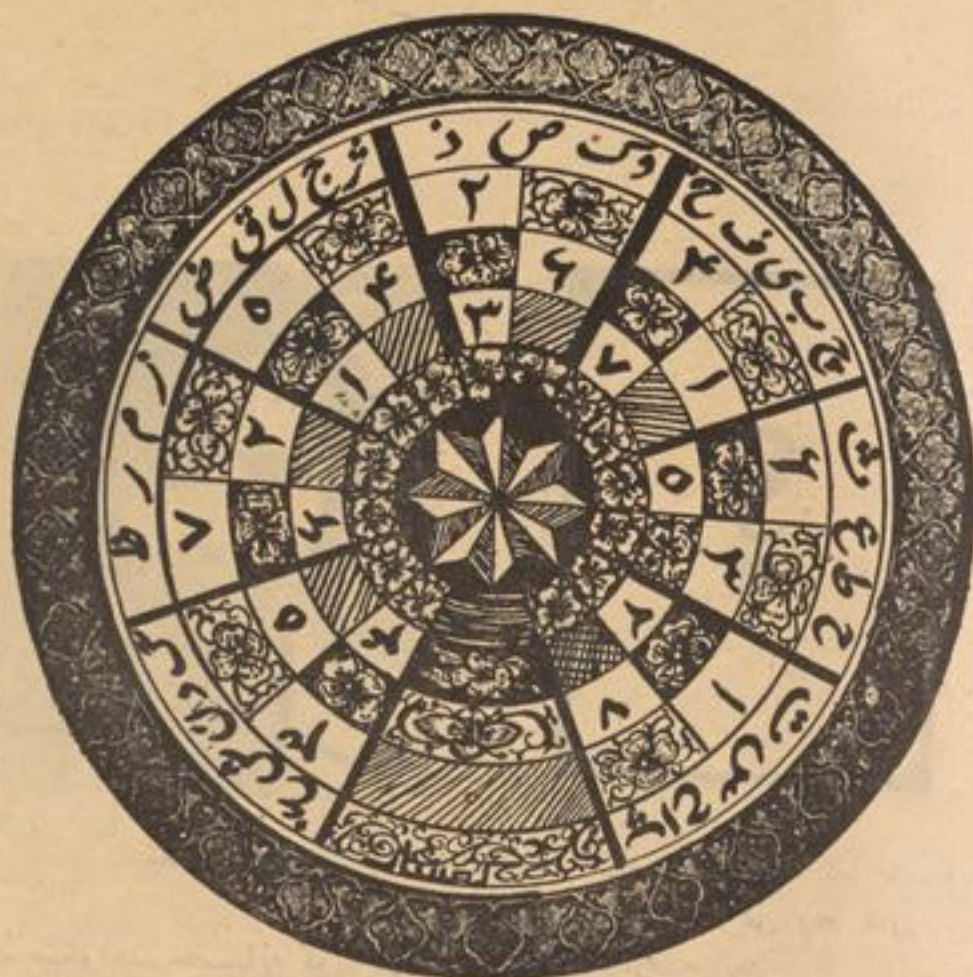
# ۶ ساله کودکی ...

می گوید :  
 - بللی !  
 می پرسم :  
 - احمدشاه بابا که بود ؟  
 می گوید : یک پادشاه افغانستان ...  
 می پرسم :  
 - انقلاب کبیر فرانسه کی رخداد ؟  
 می گوید :  
 ۱۷۸۹  
 - تیمور لنگ که بود ؟  
 می گوید :  
 - اوهم یک پادشاه بود...  
 می پرسم :  
 - چگونه پادشاهی بود ؟  
 دستش را حرکت میدهد و با خشونت  
 میگوید :  
 - بسیار بد بود ... همه جا را خراب  
 کرد ...  
 می پرسم :  
 - سلطان محمود غزنوی چگو نه بود...  
 لحن جدی بی بخود می گیرد مانند اینکه  
 اوضاع آن زمان را خودش هد بوده ، با سخ  
 میدهد:  
 - پاد شاه خوبی بود ، بت هارا شکستاند ،  
 بسیاری را مسلمان ساخت ...  
 او درجریا ن حرف زدن گاهی بادستانش ،  
 حرکاتی را برای تایید گفته هایش ، انجام میدهد  
 گاهی مانند کودکان شوخی میکند ، حاضر  
 جواب و در عین حال بسیار پرچرنت است .  
 یکی از اعضای مجله از سید جلال سوال  
 جالبی کرد وجواب سید جلال نیز جالب بود ،  
 او پرسید: جلال جان چند رفیق داری؟ جلال  
 دفعتا پاسخ داد: هیچ . طبیعی است که از نظر  
 سن و سال رفقای او باید همسنتش باشند ولی  
 همسالان او کجا حرف های او را درک میکنند؟  
 در آخر می پرسم :  
 - در آینده چه آرزو داری ؟  
 میگوید :  
 - آرزو دارم ، داکتر ساینس شوم ، پروفیسور  
 شوم ...  
 بعد در میان هلبله و از دحام ازدفتر مجله با  
 پدرش می رود !



سید جلال و پدرش

# فال حافظ



خوانند گمان گرامی !

در هر روز از هفته که میخواهید فال بگیرید به تصویر بالا توجه نموده یک حرف از حروف نام خود را انتخاب کنید و آنرا از دایره بزرگ پیدا نمایید . (فرقی نمی کند که حرف اول باشد یا دوم باشد یا نهم یا دهم) در زیر همان حرف مثلثی قرار دارد که دارای خانه های سفید و سیاه میباشد و در داخل خانه های سفید آن سه عدد ثبت شده است از آن سه عدد هر کدام را که دلخواه شماست انتخاب کنید و آنگاه به همان شماره در زیر نام همان روز از هفته مراجعه کنید و جواب خود را از زبان حافظ شیرین سخن دریافت نمایید .  
 مثلا روز یکشنبه حرف چهارم نام خود را که میم است انتخاب و از جمله سه عددی که در زیر قوس مربوطه به این حرف دیده میشود یعنی ۷ را اختیار نموده اید . باید به بیت هفتم روز یکشنبه به اشعار صفحه مقابل مراجعه کنید و بخوانید لسان اللغیب بشما چه می گوید !

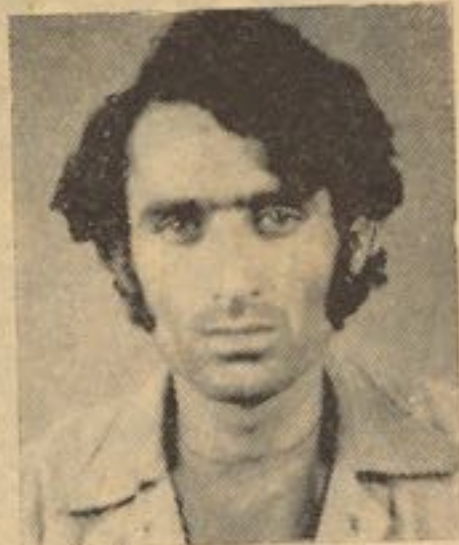
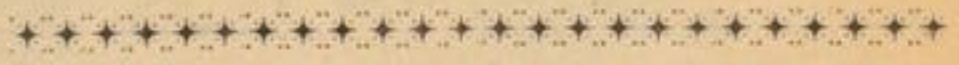


تلفون منزل رئیس تحریر ۲۲۹۵۹  
 تلفون دفتر مدیر مسوول ۲۶۸۴۹  
 تلفون منزل مدیر مسوول ۲۳۷۷۳  
 تلفون ارتباطی معاون ۱۰  
 تلفون منزل معاون ۴۰۷۶۰  
 مدیریت توزیع ۲۳۸۳۴  
 سوچبورد ۲۶۸۵۱  
 آدرس : انصاری واپ  
 وجه اشتراک :

رئیس تحریر : محمد ابراهیم عباسی  
 مدیر مسوول عبدالکریم رو هینا  
 معاون : بیغله راحله راسخ  
 مهمم : علی محمد عثمان زاده .  
 تلفون دفتر رئیس تحریر ۲۶۹۴۵

در داخل کشور ۵۰۰ افغانی  
 در خارج کشور ۲۴ دالر .  
 قیمت یک شماره ۱۳ - افغانی

# نفر چهارم



سلطان محمد



سید کریم



عارف

انداز آن استفاده کنند لذا بایسکل رادریک کوچه فرعی رها نموده پس کار خود رفته اند. این قضیه را در همین جا گذاشته به واقعه دیگری توجه میکنیم، واقعه ای که یک هفته بعد از آن بوقوع پیوست. قبل از ظهر روز اول جوزا نیز مانند سایر روز ها جنب و جوش در میکروریان کمتر است، معمولا از طرف عصر درین منطقه جمع و جوش خوبی بملاحظه میرسد، زیرا در طول روز اکثرا ساکنان منطقه در مکاتب و یا در ادارات بالای کار خویش اند. درحوالی ساعت یازده زنگ دروازه

کمک میخواند، همسایه فوراً جریان را بپولیس راپور میدهد و بزودترین فرصت کمیسیون بررسی جرایم سرقت خود را بمحل واقعه میرسانند. خانم شنسب وقتی که بخانه اش بر میگردد با یکعده از مامورین پولیس مواجه شده سراسیمه میگردد، پولیس او را به آرامش دعوت نموده بهمشاهدات خود در محل واقعه ادامه میدهد، ضمن جستجو دریک کوچه دور تر از منزل خانم شنسب پولیس بایسکل را پیدا میکنند بایسکل مذکور پایدل ندارد و چنین فکر میشود که سارقین نتوانسته

حرف های زن خوشحال میشود، خوشی او برای خدمه غیر مترقبه است، اما قبل ازینکه مجال فکر کردن پیدا کند، مرد داخل حویلی شده، دهمن خدمه رامحکم بسته او را بدرون اتاقی میبرد و سه نفر دیگر از رفقاییش که دور تر ایستاده اند نیز وارد خانه شده بعد با سرعت چند چیز را برداشته فرار میکنند، چیزهایی را که آنها باخود گرفتند عبارت بود از، دودانه کامره عکاسی، دوپایه رادیو و یک عراه بایسکل، بعد از رفتن آنها خدمه بالای بام برآمده از همسایه

ساعت هفت شام ۲۵ نور است و هنوز تاریکی کاملاً بر شهر مسلط نشده، یکان چراغ روی دروازه های خانه های مغش و زیبای وزیر اکبر- خان مینه روشن گردیده. عقب دروازه یکی ازین خانه هامردی ایستاده است، او نگاهی به سه رفیق دیگر خود که دورتر از او قرار دارند انداخته بعد دستش را بطرف زنگ در پیشش میبرد، وقتی که انگشتش به دکمه زنگ تماس میکند بدون تردید فشاری به آن وارد نموده، لحظه بعد هنوز باز دوم دکمه را انگش کرده که در باز میگردد، زن میانه سالی که از وضعیت پیدا است که خدمه خانه است قیافه پرش گری بخود گرفته، وقتی که نامه ایرا بدست مرد می بیند می پرسد:

سخیریت است .... کی ره کار دارین؟

مرد قیافه بی تفاوتی بخود گرفته میگوید:

از نصر الدین جان خط آوردیم.. والده صاحب شان خانه اس؟ نام نصرالدین برای خدمه خیلسی آشنا است، نصرالدین پسر میرمن طاهره شنسب مالک منزل در المان تحصیل می نماید. خدمه باخوشحالی میگوید

هیچ کس خانه نیست، طاهره جان و دختر شان میکروریان رفته اند بعد از آن هم سینما میروند. مردیکه نامه را بدست دارد باشنیدن



این اشیاء سارقین بعد از دستگیری به پولیس تسلیم دادند



# دو نفر از متهمین اعتراف کردند، ولی یکنفر سرسختانه انکار میوزد

## و نفر چهارم نیز بدست نیامده

اپارتمان یکی از بلاک ها بصدا درمی آید. دروازه گشوده میشود و کسی که زنگ زده را فاش کرده بمرودی که معلوم است مستخدم منزل می باشد نام کسی را بزبان رانده میگوید:

فلانی جان خانه است؟

مستخدم که نام صاحب اپارتمان را می شنود میگوید:

نه باحال نیامده.

طرف مقابل قیافه قهر آلودی بخود گرفته به رفیق پهلوی خود میگوید:

تاو ببین که بما گفت خانه من بروید من میایم مگر تا حال درک ندارد.

بعد رویش را بطرف مستخدم گشتانده میگوید:

همین بیشتر در بازار دیدمش گفت خانه من بروید من زود میایم مستخدم می برسد:

شما رفیق های فلانی جمان هستید؟

آنها جواب میدهند.

بلی... اما خودش کجا ست و چرا تا حال نیامده؟

مستخدم با لبجه احترام آمیزی میگوید:

پس بفرمائید در خانه بنشینید حتما اومی آید.

«رفقا» داخل خانه میشوند و مستخدم در فکر اینست تا برای شان جای درست کند ولی رفقا «رفقا» تغییر روش داده مستخدم را به بشتاب می برند و هنوز دست هایش را می بندند آنوقت با عجله چند چیز را برداشته از زینه ها فرود می آیند.

در بیرون یکی از آنها بسرعت ناپدید میشود و حرکات غیر عادی یکی از «رفقا» توجه پولیس را جلب می نماید.

همزمان با آن صدای غالمغال یکنفر از اپارتمان که «دزد... دزد» میگوید اشتباه پولیس را قوی تر میسازد و زمانیکه آن شخص بسرعت قدم ها یش افزوده میخواهد خود را از معرکه بدر آورد پولیس به همکاری مردم او را دستگیر می نماید.

جوانیکه بایک مقدار اشیای مسروقه از طرف پولیس مورد سوال واقع میشود خود را سید کریم پسر سید ابراهیم معرفی نموده میگوید در قلعه

فتح اله بود و با شس دارم.... او بجرم سرقت اعتراف نموده همکار دیگر خود را که به همدستی وی بسه اپارتمانی در میکروزیان دستبرد زده است بنام سلطان محمد ولد فیض محمد معرفی میکند که خانه اش اصلا در بد خشان است ولی خودش در خانه

بک دوست خود در شمشدک زندگی مینماید پولیس خانه را زیر نظارت میگیرد تا سلطان محمد را دستگیر کند ضمنا وقتیکه از سرقت همای دیگر سوال بمیان می آید سید کریم بجرم دیگری اعتراف نموده میگوید

یک هفته قبل نیز در خانه ای واقع در وزیر اکبرخان مینه دستبرد زدیم.

و در سرقت مذکور دو نفر دیگر نیز بامن و سلطان محمد همکاری داشت که یکی آن محمد عارف نام دارد و دیگری که اسمش را نمیدانم و از

درستان عارف است با ما بود. شخص مذکور در دوایر رسمی کار میکند.

سید کریم هویت کامل نفر چهارم را نمیدانم بجه علت این شخص مرا در سرقتی که نمیدانم چه وقت و چگونه اتفاق افتاده. همکار خود معرفی میکنند.

در واقعه سرقت منزل میر من شنسب که در شروع این نوشته از آن یاد کردیم خمه منزل که صورت سارقین را دیده بود تذکراتی در مورد

سید کریم که به دست داشتند در هر دو واقعه اعتراف کرده است در مورد سلطان میگوید که او سابقه دار است. این مطلب برای پولیس کمک زیادی میکند. دفاتر ثبت واقعات جنایی بررسی میشود و باالآخره عکس و مشخصات سلطان محمد با جرایم سابقش واضح میگردد. اکنون که عکس سلطان بدست پولیس افتاده است دستگیری او اندک آسانتر میشود.

رفت و آمد هابه خانه ای که سلطان بقول سید کریم در آن زندگی میکند زیر نظارت قرار میگیرد و بالاخره سلطان در حوالی صبح یکی از روزها دستگیر میشود.

سلطان با داشتن سابقه جر می و اینکه سید کریم هم علیه او شهادت داده چاره جز اعتراف ندارد. باز هم برای پولیس موضوع عارف مطرح میشود. سلطان در غیاب مشخصات عارف را تعریف کرده از همدستی او با خود و رفقایش صحبت میکند و بعد عملا با عارف روبرو میگردد. او نیز بالای عارف شهادت میدهد و میگوید همکار دیگر ما اینست. علاوه از آن از جیب سلطان نامه ای بدست می آید. سلطان میگوید. این نامه را عارف نوشته است و ما پلان سرقت دیگری را طرح کرده بودیم. عارف باز هم انکار نموده میگوید: این شخص را قطعاً

قیافه آنها دازه همچنان از يك درپور تکسی که پروت ها وجشه بزرگت و بنومندی داشت یاد آوری نموده بود پولیس در پی دستگیری سارقین بود و تلاشها یش اوامه داشت تا اینکه سید کریم در واقعه يك هفته بعد دستگیر شد و به واقعه اولی نیز اعتراف کرده. خدمه منزل شنسب سید کریم را شناخت و بعد پولیس برای اینکه علیه عارف مدرک دیگری بدست آورد عارف رادر میان چندتن دیگر نشانده خد مه را احضار نمود. از میان آنها خدمه فورا عارف را شناخته گفت این شخص نیز در آن روز با سارقین بود. عارف اینبار نیز باخو نسروی اتهام وارد نموده گفت شاید این زن کسی را شبیه من دیده باشد.

سید کریم که به دست داشتند در هر دو واقعه اعتراف کرده است در مورد سلطان میگوید که او سابقه دار است. این مطلب برای پولیس کمک زیادی میکند. دفاتر ثبت واقعات جنایی بررسی میشود و باالآخره عکس و مشخصات سلطان محمد با جرایم سابقش واضح میگردد. اکنون که عکس سلطان بدست پولیس افتاده است دستگیری او اندک آسانتر میشود.

رفت و آمد هابه خانه ای که سلطان بقول سید کریم در آن زندگی میکند زیر نظارت قرار میگیرد و بالاخره سلطان در حوالی صبح یکی از روزها دستگیر میشود.

سلطان با داشتن سابقه جر می و اینکه سید کریم هم علیه او شهادت داده چاره جز اعتراف ندارد. باز هم برای پولیس موضوع عارف مطرح میشود. سلطان در غیاب مشخصات عارف را تعریف کرده از همدستی او با خود و رفقایش صحبت میکند و بعد عملا با عارف روبرو میگردد. او نیز بالای عارف شهادت میدهد و میگوید همکار دیگر ما اینست. علاوه از آن از جیب سلطان نامه ای بدست می آید. سلطان میگوید. این نامه را عارف نوشته است و ما پلان سرقت دیگری را طرح کرده بودیم. عارف باز هم انکار نموده میگوید: این شخص را قطعاً

سید کریم که به دست داشتند در هر دو واقعه اعتراف کرده است در مورد سلطان میگوید که او سابقه دار است. این مطلب برای پولیس کمک زیادی میکند. دفاتر ثبت واقعات جنایی بررسی میشود و باالآخره عکس و مشخصات سلطان محمد با جرایم سابقش واضح میگردد. اکنون که عکس سلطان بدست پولیس افتاده است دستگیری او اندک آسانتر میشود.

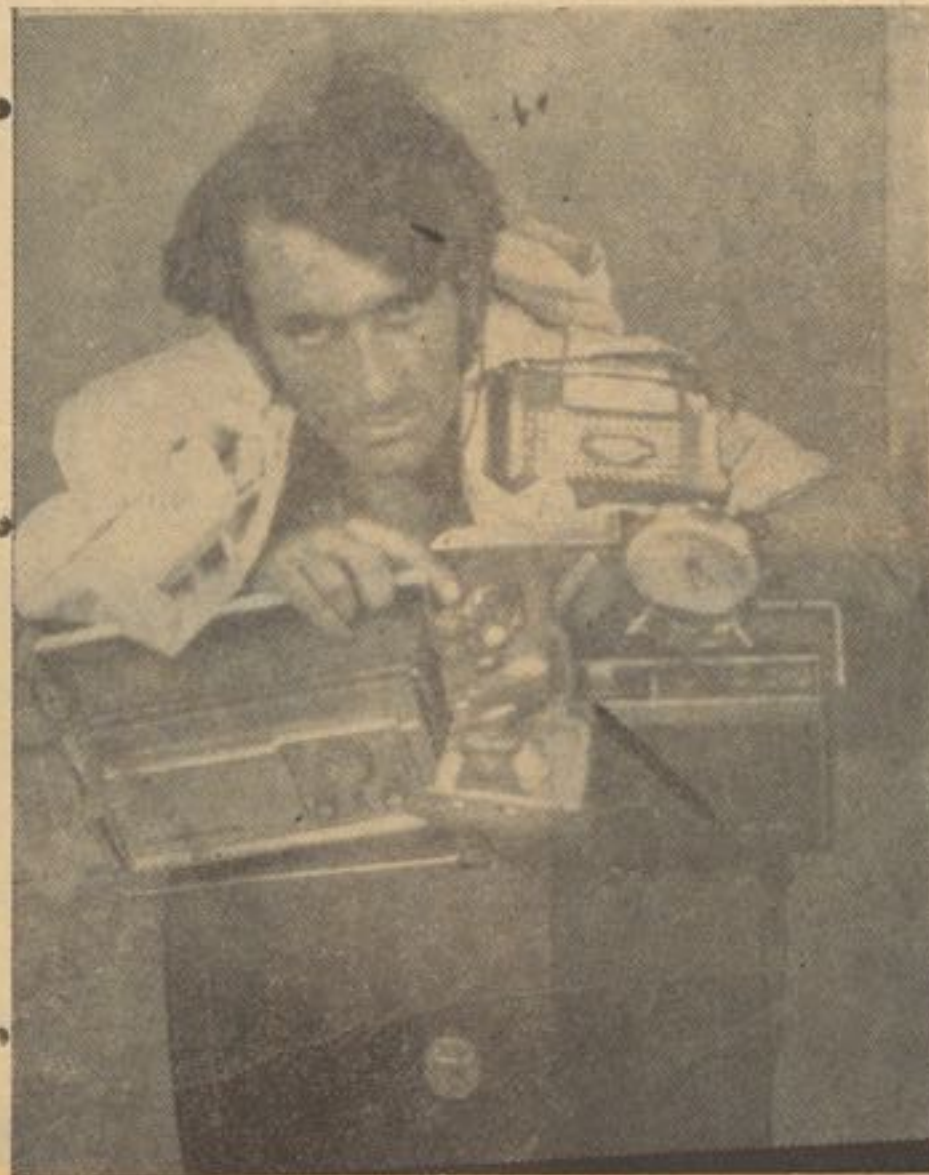
رفت و آمد هابه خانه ای که سلطان بقول سید کریم در آن زندگی میکند زیر نظارت قرار میگیرد و بالاخره سلطان در حوالی صبح یکی از روزها دستگیر میشود.

سلطان با داشتن سابقه جر می و اینکه سید کریم هم علیه او شهادت داده چاره جز اعتراف ندارد. باز هم برای پولیس موضوع عارف مطرح میشود. سلطان در غیاب مشخصات عارف را تعریف کرده از همدستی او با خود و رفقایش صحبت میکند و بعد عملا با عارف روبرو میگردد. او نیز بالای عارف شهادت میدهد و میگوید همکار دیگر ما اینست. علاوه از آن از جیب سلطان نامه ای بدست می آید. سلطان میگوید. این نامه را عارف نوشته است و ما پلان سرقت دیگری را طرح کرده بودیم. عارف باز هم انکار نموده میگوید: این شخص را قطعاً

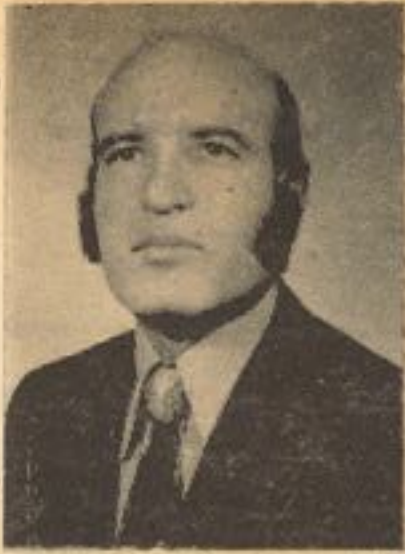
سید کریم که به دست داشتند در هر دو واقعه اعتراف کرده است در مورد سلطان میگوید که او سابقه دار است. این مطلب برای پولیس کمک زیادی میکند. دفاتر ثبت واقعات جنایی بررسی میشود و باالآخره عکس و مشخصات سلطان محمد با جرایم سابقش واضح میگردد. اکنون که عکس سلطان بدست پولیس افتاده است دستگیری او اندک آسانتر میشود.

رفت و آمد هابه خانه ای که سلطان بقول سید کریم در آن زندگی میکند زیر نظارت قرار میگیرد و بالاخره سلطان در حوالی صبح یکی از روزها دستگیر میشود.

سلطان با داشتن سابقه جر می و اینکه سید کریم هم علیه او شهادت داده چاره جز اعتراف ندارد. باز هم برای پولیس موضوع عارف مطرح میشود. سلطان در غیاب مشخصات عارف را تعریف کرده از همدستی او با خود و رفقایش صحبت میکند و بعد عملا با عارف روبرو میگردد. او نیز بالای عارف شهادت میدهد و میگوید همکار دیگر ما اینست. علاوه از آن از جیب سلطان نامه ای بدست می آید. سلطان میگوید. این نامه را عارف نوشته است و ما پلان سرقت دیگری را طرح کرده بودیم. عارف باز هم انکار نموده میگوید: این شخص را قطعاً



سلطان محمد به یازده فقره سرقت اعتراف کرد



دوکتور شیر علی حسینی ر

# کار دبو نده یا تیغ زیبایی

## آفرین

### جراح پلاستیک دهم ساز زشت رویان دنیا

این هنگامه نوین در جراحی جهان طب، زشتی هانا بود گردید  
داستان دختریکه چارده سال با دهن بسته بسر برد ورنج کشید

و نه آن گوش فرا داده بودم. شنیدم که داکتری حرف میزد.

حرف و صحبتی که از هر جمله و امید بهبودی در من افزایش میافت. دیگر سر از پا نشناختم. پدرم راضی زدم و فریاد بر آوردم. پدر: «دیگر من معالجه خواهم شد و ازین بلایجات خواهم یافت. بلی او خودش گفت داکتر گفت: داکتر جراح پلاستیک ...»

پدرم با اینکه چندان امید و یقین نداشت و باورش نمیشد که طب بتواند دخترش را ازین ورطه نجات دهد بای هیلی و به سبب خوشی خاطر دخترش، دختریکه یک عمر زنج برده و عذاب کشیده بود، قبول کرد که مرا به آن داکتر برساند. با رضایت پدرم دیگر درنگ جایز نبود. بزودی بسا پدرم راهی کابل شدیم. من با قلب آکنده از امید و سرور و پدرم با دل مملو از شک و تردید ا بعد از جستجو آن داکتر را یافتیم. فراموش نمیکنم آنروزی را که قرار بود با وی ملاقات کنیم و معاینه شویم. بیم و هراس قلب پر از امیدم را فرا گرفته بود. بیم و هراس از اینکه مبارا جواب رد بشتوم ...

بالاخره آن ساعت نیز فرا رسید و سپری شد. خوشبختانه داکتر پس از معاینه مزه دار که مشکلم قابل حل است و هر شش درمان پذیر اما بدین شرط که مدت زیادی را در بیمار بگذرد و چند مرتبه جراحی لازم داردا هم ندای گردوهم زیبایی صورت بسیار گردانیده شود.

... بالاخره موقع عمل فرارسید و تحت جراحی قرار گرفتم. در اولین عمل (عمل درمانی) دهنم باز گردید و لاشه ها از هم جدا ساخته شد پس از چندی که تداوی شد تقریبا شفا یافتم برای بار دیگر بالای میز جراحی رفتم و تحت آجا قوی جراحی یا کارد زیبایی آفرین قرار گرفتم.

با انجام عمل دوم دیگر زیبایی صورتم نیز برگردانده شده بود. دیگر نه دهنم بسته بود نه از آنیم زشتی لبها و دهنم اثری باقی ماند.

هرگز آنروزی را که برای اولین مرتبه پس از عمل موفقانه جراحی به آینه نگاه کردم

غیظه میخوردم و با خودم زمزمه میکردم چرا خداوند مرا چنین ساخت و به کدام گناهم گرفت که بدین روزم افکند. چرا غیر از دیگر ام نمیتوانم مانند دیگران بساشم و چرا ...؟؟

دوست و آشنایان نداشتم، یگانه رفیقم رادیو بود و تنها سرگرمی ام گوش دادن به آن. هر وقتی از تنهایی و اندوه خسته میشدم به آن پناه میبردم و آنرا میشنیدم ... با لایحه این رفیق شفیق رسم رفتار را بجا آوردم کمک و راهنمایی ام نمود.

آنروز که تنها رفیقین پهلوی رادیو نشسته

از قبل شیر و شور با اتمال آن تشکیل می داد و من بر اینکه مزه حس کنم صرف آنرا به سبب گرفتار شدنم لازم تقبل نمیکردم.

با این چهره و این پیراهن چارده سال زندگی من با اندوه سپری شد.

آرزوی جز مرگ نداشتم، از اجتماع خوشم نمیآمد، گوشه گیر و انزوا طلب بودم از آینه نفرت داشتم و تا وقتی مجبور نمیشدم خودم را با آن نگاه نمی کردم.

شرم داشتم به انظار ظاهر مردم بدیگران

دختریکه پس از چارده سال تحمل درد ورنج با جراحی پلاستیک شفا یافت داستانش را چنین تعریف میکند:

هنوز پیش از شش هفت سال نداشتم که سرخکان گرفتم و با عاقبت وخیم آن سردچار شدم. بلی این بلا را سرخکان بسرم آورد.

دهنم را بست. فك پایین را با کام با لایه درهم آمیخت و دندانهای بالا و پایین با هم بافت خوردند قسمیکه بجز از روزنه کوچکی در دهنم باقی نماند و مدت چارده سال از طریق مجرای بینی غذا میخوردم آنچه چه غذایی خوراکم را فقط خورا که های ما میس



چارده سال با دهن بسته بسر برد و اما اکنون...



قبل از عمل



برای آرمیم از گوشت بازویش گرفته میشود



اکنون منتظر عمل دوم برای زیبایی میباید



بعد از عمل



قبل از عمل

میباشد  
از اختراعاتیکه در امریکا نموده اینهاست:  
۱- آله ای بنام روزی سکتروفوتو میتر  
که از فوتو میتر سابق فرق دارد یعنی علاوه  
بر تعیین نوعیت بلورها ، سرعت تشکیل  
کریستل ها را نیز در ادرار نشان میدهد .  
۲- آله دیگر قدرت و تعداد اسپرم های  
متحرک را در يك میدیا نشان میدهد و برای  
تعیین قدرت القاح بکار میرود .  
۳- برس دندان برقی .

- ازداکتر مسکینار میپرسم : چطور  
با این همه موفقیت در رشته الکترونیک به  
جراحی پلاستیک رو آوردید و چه انگیزه ای  
باعث گردید درین رشته تخصص گیرید ؟  
او گفت : عده بیشماری از مردمان جهان  
از معیوبیت هایی به صورت و اندام خود رنج  
میرند که این رنج منحصر به خود آنها  
نمانده اعضای فامیل و اجتماع را نیز متأثر  
میسازد . این تأثیر مرا و داشت تا درین  
رشته تخصص گرفتم که البته نقطه عطف  
و آغاز این مبنه از آوان طفولیت در زهنم  
ریشه دوانیده بود .

طفلی بیش نبودم که آن فاجعه اتفاق  
افتاد و از آن پس مصمم شدم تا در آینده  
جراح گردم . يك جراح پلاستیک !  
ماجرا چنین بود :

خدمتگاری داشتیم که پسری داشت  
همسن رسال من با او دوست بودم و همبازی  
و در یکی از روز های سرد زمستان که او در  
صندلی خوابیده بود . ناگهان صندلی آتش  
گرفت و او را که در خواب بود سوختاند .  
جراحت ناشی از حریق چنان عمیق بود  
که صورتش را بکلی دگرگون ساخته بود و  
اصلاً نمیشد او را شناخت .

تا بالاخره تند باد این فاجعه شمع عمر او  
را خاموش ساخت مرا با سوالاتی باقی گذاشت .  
مادر چرا او سفا نیافت ؟ و او میگفت :  
بسررم مرگ برایش بهتر بود چه اگر او  
زنده میماند . بان چهره گریه اش در اجتماع  
رنج فراوان میکشید زیرا آن زخم ها دیگر  
التیام پذیر نبود .

از آن پس در عالم کودکی و با خیال  
و افکار کودکانم مصمم شدم تا روزی جراح  
گردم و بتوانم به اینگونه مریضان خدمت  
نمایم .

همان بود که این رشته را در انگلستان  
تعیین نمودم و اکنون خوشوقتیم که میتوانم

فراموش نخواهم کرد . وقتی به آینه دیدم  
باور نمیشد که خودم باشم و بالاخره و قسی  
حویلهت کردم و دانستم که در رو پسا  
لیسم اشک شوق چشمانم را لیریز ساخت  
و بلندی به لبهای گمشده تو پندایم نقش  
بست . این اولین لبخند جوانی ام بود و من  
نازه آنرا یافته بودم . قبل ازین لبخند اسراف  
به لبهای دیگران دیده بودم .

خنده و گریه ام با هم آمیخته بود . از شوق  
میگریستم و از هیجان لبخند میزدم . بالاخره  
متوجه شدم که به انا قنیا نیستم . دا کتر  
بر آنجا ست و پدرم آن طرفتر . . . به پدرم  
نگاه میکنم اونیز زوق زده شده و از خوشی  
زیاد میگریه و دا کتر . . . دا کتر که ازین  
صحنه هاز یاد دیده و برایش عادی شده اما او  
نیز خوش است . خوشی از اینکه تو نسقه  
با عملیات خود باعث خوشی خاطر من و امتثال  
من گردید .

با انجام عمل دوم دیگر زیبایی صورت من نیز  
برگردانده شده بود . دیگر نه تنها تو نسقم  
مرد خوراکی ها را بدامم و مانند دیگران بخورم  
و نوشم بلکه تنغم از آینه نیز به همسر و محبت  
گروید .

چنانچه اکنون هر طرف میروم یکبار  
نیز به آینه نگاه میکنم اکنون خدای را شکر  
کنارم و علم و طب را سپاس گذارم که از  
انسان معیوب و ناامیدی مثل من مسر خود  
تدرست و خوشبینی ساخت .

برای دریافت معلومات پیرامون چگونگی  
جراحی پلاستیک و آشنایی بهتر و بیشتر با  
این رشته میخواهم با دکتور شیر علی  
مسکینار صحبت کرده از او طالب معلومات  
گردم .

داکتر مسکینار را در منزلش ملاقات می  
نمایم و از وی راجع به تحصیلاتش ، چگونگی  
انتخاب این رشته و طرز و شیوه کارش  
پرسشهایی میکنم .

داکتر مسکینار تحصیلات عالی اش را در  
رشته طب در یوهنتون کابل و انجیری را  
در امریکا فرا گرفته و تخصص در رشته  
جراحی پلاستیک را در انگلستان تکمیل  
نموده است .

او نه تنها داکتر طب است بلکه در  
انجیری نیز وارد بوده و هم يك مخترع

۲- عمل زیبایی و کشیدگی .

بطور مثال در واقعات سرطانی (البته  
سرطان سلیم نه سرطان خبیث که تا هنوز  
عمر ۳۵ بل درمان است) او لا ناحیه ای که  
مصاب گردیده است . تدای شده تحت  
جراحی ترمیمی قرار میگردد و پس از مدتی  
درمان ، ترتیبات زیبایی آن جیده میشوند یعنی  
برای بار دوم تحت عمل جراحی قرار میگردد  
(به منظور زیبا ساختن )

- از داکتر مسکینار میپرسم : چرا حی

بقیه در صفحه ۴۵

چنین مردمان را یاری کنم .

- داکتر مسکینار طرز و شیوه کارش را  
چنین بیان داشت :

- شیوه کار در جراحی پلاستیک  
آرتیستی و هنری است . عمل باید خیلی  
مخاطانه و دقیق انجام گردد . عملیه چنین  
جراحی مانند بازی شطرنج است که مستلزم  
دقت و توجه فراوان میباشد . جراحی پلاستیک  
بطور عموم . دو مرحله را میباید :

۱- عمل ترمیماتی و در مانی .

# نامهربانیه جاودانه ماندگار



الر: م. ت. آی بیک  
ترجمه: نج. ش.

## امیر علیشیر نوایی

مرو، نزد علیشیر نوایی میروم - ارسال نکول قامت خود را استوار ساخته حرف زد - تمام درد های دل خود را بشاعر میگویم. این... **بسه همین حالا بگذارم رسید**، اما فکر میکردم نبودن فرصت و محدودیت شرایط مانع بر آوردن آن خواهد بود. در صورتیکه خطر مرگ وجود نداشته باشد، من حتما میروم. سلطا نمراد صدای بلند گفت:

حدرست است، قربان اندیشه رسالت تو اصلا این تصور را من هم داشتم، اما هنوز خوب نفخ نیافته بود. علیشیر برضد بیداد و ستم، (شیر) زمان شمشیر حق و عدالت است.

سلطا نمراد نظر زین الدین را خواستار شد. هر سه نفر درین زمینه گفتگوی گرمی انجام دادند. زین الدین هم این تصمیم را پسندید. ارسال نکول مثل اینکه کوهی از دوشش افتاده باشد، جان گرفت. گلاسه خود را طوری پوشید که گویی همین الان میخواهد براه افتد. اما به اسبی قوی و سریع السیر ضرورت بود. بالاخره سلطا نمراد تصمیم گرفت تا از یک شاگرد ترو تمند خود که طور خصوصی از وی درس میگرفت، اسبی بعاریت گیرد و به عجله برای تعلقان از آنجا بیرون شد. زین الدین یکجا بسا ارسال نکول رهسپار قلعه، اختیار الدین - گردید تا بار فقای او آشنائی پیدا کند برای اینکه در مواقع ضرورت از آنها استفاده صورت گیرد.

صبحگاهان همینکه دروازه های شهر گشوده شد، ارسال نکول اولین کسی بود که سوار بر اسبی مست و رهوار از شهر خارج گردید. دلداره بیچاره کمتر در رابطه ها توقف کرد. او نظیری درنده گرسنه ای که از پی صید میدود، در طوفان دشتبای بی پایان، شبانگاه نیز راه پیمود. هنگام توقف در رابطه هانیز چند تنگه ای را که قبل از شروع سفر از خاله اش گرفته بود، صرف علوفه اسب نمود و خود بسه گرسنگی گلدرانید. سرو صدای مسافران که

- اگر راستش را بگویم، من از ارسال نکول و دوستان وی اینگونه سپاهت را انتظار نداشتم باید به جسارت شان آفرین خواندم... اما اینگونه اقدام هر قدر هم عادلانه باشد، باز هم ناکزیرم بر ضد آن حرف بزنم. ارسال نکول حرف او را برید...

- چرا؟ مگر نمیتوانیم از عهده انجام آن بفر شویم؟

- بدون تردید، این اقدام حاکی از رشادت در خور ستایش جوانان نیست - زین الدین ابروان زیبای خود را درهم کشید. دهه هاتن از آنان بقتل خواهند رسید، اما از شما حتی یک نفر هم زنده نخواهند ماند.

نتیجه؟ شاید... هیچ!

ارسلا نکول پیکر عظیم خود را خم ساخته در سکوتی عمیق رفت.

- بردارم سلطا نمراد ارسال نکول را مخاطب ساخت - این تصمیم ترا در آخرین مرحله یعنی در زمانی که کاملاً راههای دیگر بسته شود، بکار خواهیم بست. در آنوقت این اقدام سلحشورانه ارزش و مفهوم خاص خود را خواهد داشت، اما فعلاً ترومی برای آن دیده نمیشود. زیرا ما با برخی از صاحبان مناصب بزرگ درین باره حرف زده ایم از آن ها وعده های خوب گرفتیم، با وجود دشواری وضع خرابی که میبایستی به دلدار داده شود، به تعویق افکنده شد. باز هم خواهیم گوشید تا این ماجرا گفته شود.

ارسلا نکول با صدایی لرزان پرسید: - آیا خطر جزای مرگ وجود ندارد؟ سلطا نمراد جواب داد:

- دشوار است بتوان گفت: زیرا درندگان خونخواری چون توغان بیک وجود دارند.... زین الدین با اطمینان قاطع گفت:

- دلدار چه جنایتی را مرتکب شده که به جزای مرگ محکوم میگردد اگر خدا ج، بخواهد کسانی هم در کشور وجود دارند که میتوانند اشخاصی نظیر توغان بیک را به محکومیت بکشانند...

در صورتیکه وضع چنین باشد، من به

**خلاصه داستان**  
خبر بازگشت علیشیر نوایی بهسرات و انتصاب او به حیث مهر دار دولت، چون حادثه مهمی انعکاس میکند. اهالی خراسان این تقرر را بغال نیک میگیرند و چشم امید بسوی او میدوزند. چندی بعد میرزا یادگار یکی از سیزادگان تیموری علم بغاوت بنشد میکند و با وجود شکست فاحشی که از حسین بایقرا میخورد، موفق میشود در اثر خیانت برخی از سرکردگان (بیکها) - سه - سرت را اشغال نماید. حسین بایقرا پس از مدتی آوارگی در بادغیس و میمنه سر انجام شامگاهی برهرات هجوم میرسد و یاری نوایی قدرت از کف برشته، ادو باره بدست می آورد و میرزا یادگار را بقتل میرساند. دوستانه - همان سال براساس یک فرمان علیشیر نوایی به وظیفه خطیر امارت انتصاب میگردد این اقدام درعین حالیکه حس خصومت و کین توی مخالفان را برمی انگیزد، مورد تایید اهالی عدالت پسند هرات و کافه مردم خراسان قرار میگیرد. روزی بعد از آنکه پیشنهاد های نوایی در مورد بهبود امور و رفع نواقص موجود در دستگاه دولت طرف تایید جدی سلطان لرا را نمیگیرد، وی ناراضی از کاخ سرای خارج میگردد و نزد شاعر بزرگ عبدالرحمن حامی میرود.

سلطا نمراد در حالیکه میخواست بنشیند، سر پا سبا نان و جلا دان، محبوس به شمشیر ارسال نکول متوجه شد و متعجبانه بی گناه را آزاد میسازیم...  
زین الدین با بیصبری اظهار داشت: - جسارتی عالی است، اما توان آن در کجا ست؟ آخر این که امری ساده و آسان نیست.  
ارسلا نکول پاسخ داد: - غیر از من پنج نفر قوی هیکل دیگر نیز وجود دارند. هر یک جوان آتشیاره ای است که از جنگ و ستیز به شور می آید. آنها از جمله رفقای خوبی اند که در هرات یافته ام حالا آنها در اطراف زندان مصروف گشت و گذارند هر گاه اجازه دهید با اهتمام فرصت یکباره هجوم میبریم، مادرین مورد کاملاً با هم متحد و یکدلیم زین الدین و سلطا نمراد مدت زیادی خاموشانه بسوی هم چشم دوختند سر انجام سلطا نمراد پرسید: - در باره این تصمیم دلیرانه چه عقینده داری؟  
سلطا نمراد در حالیکه میخواست بنشیند، سر پا سبا نان و جلا دان، محبوس به شمشیر ارسال نکول متوجه شد و متعجبانه بی گناه را آزاد میسازیم...  
زین الدین با بیصبری اظهار داشت: - جسارتی عالی است، اما توان آن در کجا ست؟ آخر این که امری ساده و آسان نیست.  
ارسلا نکول پاسخ داد: - غیر از من پنج نفر قوی هیکل دیگر نیز وجود دارند. هر یک جوان آتشیاره ای است که از جنگ و ستیز به شور می آید. آنها از جمله رفقای خوبی اند که در هرات یافته ام حالا آنها در اطراف زندان مصروف گشت و گذارند هر گاه اجازه دهید با اهتمام فرصت یکباره هجوم میبریم، مادرین مورد کاملاً با هم متحد و یکدلیم زین الدین و سلطا نمراد مدت زیادی خاموشانه بسوی هم چشم دوختند سر انجام سلطا نمراد پرسید: - در باره این تصمیم دلیرانه چه عقینده داری؟  
سلطا نمراد در حالیکه میخواست بنشیند، سر پا سبا نان و جلا دان، محبوس به شمشیر ارسال نکول متوجه شد و متعجبانه بی گناه را آزاد میسازیم...  
زین الدین با بیصبری اظهار داشت: - جسارتی عالی است، اما توان آن در کجا ست؟ آخر این که امری ساده و آسان نیست.  
ارسلا نکول پاسخ داد: - غیر از من پنج نفر قوی هیکل دیگر نیز وجود دارند. هر یک جوان آتشیاره ای است که از جنگ و ستیز به شور می آید. آنها از جمله رفقای خوبی اند که در هرات یافته ام حالا آنها در اطراف زندان مصروف گشت و گذارند هر گاه اجازه دهید با اهتمام فرصت یکباره هجوم میبریم، مادرین مورد کاملاً با هم متحد و یکدلیم زین الدین و سلطا نمراد مدت زیادی خاموشانه بسوی هم چشم دوختند سر انجام سلطا نمراد پرسید: - در باره این تصمیم دلیرانه چه عقینده داری؟





دیار باوج خود نمیرسد، هیچگاه در عشق خود اینطور سپا هیوش نمیشدی. ورنه که جرات میکرد دختر آزادی را از آغوش خانواده اش بر باید وبه برده‌ای مبدلش سازد! حالاکه بسراخ آمده‌ای، میگو سیم نادوایی برای دردت بیایم. شاید هم موضوع را به شخص سلطان معروض بداریم. یاردلتوازت در اسارت خود اندکی اشراق بخرج داده است. «نا تمام»

گردد. از صمیمیتی که میان او و سلطه نمراد موجود است، خیلی خرسند شد. سپس بسا علاقه‌مندی در باره مسایلی که به نخستین مرحله دلدادگی جوان به دلدار، به دهکده و زندگی شان ارتباط داشت، توضیحات خواست. ارسلان نکول درست مثل اینکه با دوستان خویش صحبت میکند، بدون کمترین احساس بیگانگی حرف زد. نوایی پیرامون وفا داری، صداقت و پاکیزگی در عشق سخنان زیبایی معنی داری بیان داشت. ارسلان نکول آنها را بدقت و اشتیاق شنید و کوشش کرد تا هر کلمه اش را در ذهن خود نگه‌دارد. همینکه سخنان نوایی پایان رسید، ارسلان نکول با مید اینکه مرز مسرت بخشی از زبان او بشنود، اظهار داشت - جناب، آیا ممکن است آن زندانی تیره روز نجات بیابد؟ و با اینکه ارسلان نکول نتوانست جمله خود را باخر رساند و خاموشانه بزمین چشم دوخت. نوایی با جدیت پاسخ داد: - جوان، صبر کن، هر گاه بیداد و ستم‌دین

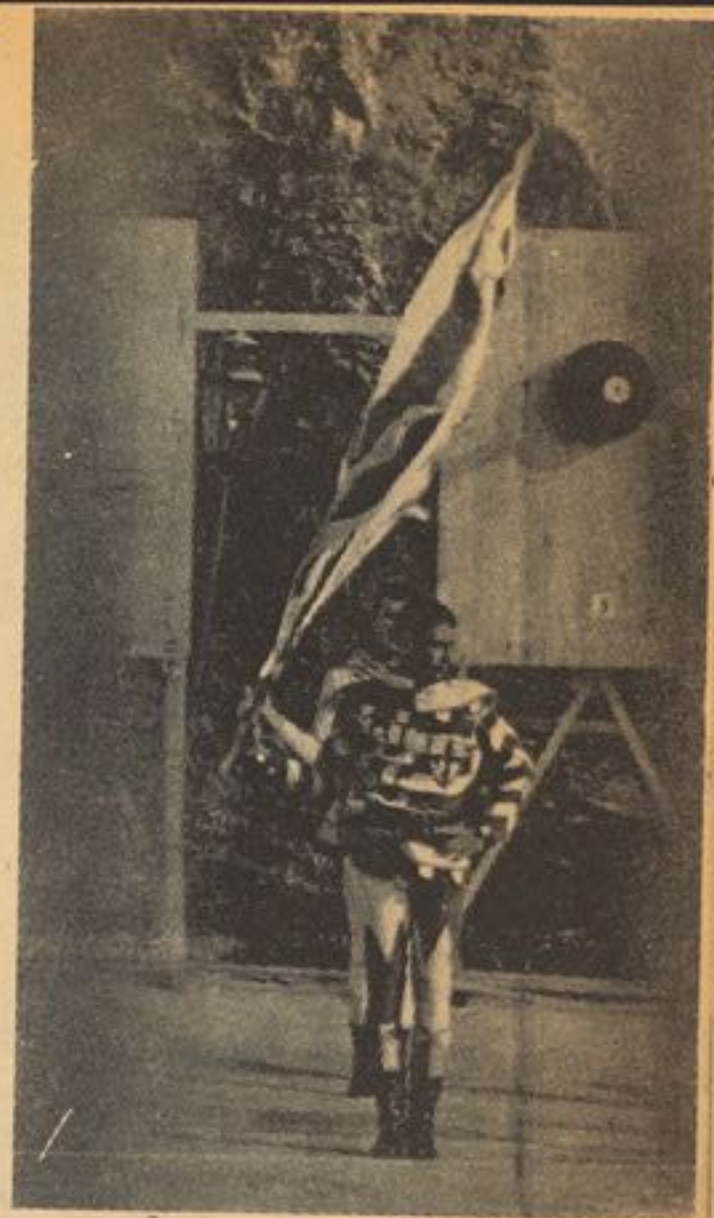
بیشتر بشنود. ارسلان نکول مشتاق آن بود تا هر چه زودتر منظور خود را بیان دارد. بالاخره، برای اظهار درد دل موقع یافت: - جناب، من آرزو داشتم در کنار «انجیل» یکجا با میرک نقاش مجدانه بکار ادامه دهم، اما مصیبتی گریبا نگیرم شدو به حضور شما آمدم. نوایی با علاقه مندی پرسید: - چگونه مصیبتی؟ ارسلان نکول بیکر تنومند خود را کمی جمع کرد. با جیره درد اندود و صدای هيجان آمیز، واقعه را از سر آيا نقل کرد. هیچ نکته‌ای را، حتی ماجرای فالین را نیز پنهان نکرد. بالاخره گفت: - حا لافظ چشم امید بسوی شما دوخته‌ام و مطمئنم لطف و مروتی را که در حق مردم مبدول میدارید، ازین بیچاره نیز دریغ نخواهید داشت. و نامه سلطه نمراد را از بغل کشیده به شاعر تقدیم داشت. نوایی آنرا در بر تو سمع خوانده، جوابی احوال دانستمند

در رباطها برای استراحت فرود می آمدند. کوشش نمیرفت. دلش ناراحت بود. شاید همین حالا دلدار را به دار آویخته باشند، یا او را مورد شکنجه قرار دهند و یا رفتای تنومند و وفا دارش بر زندان هجوم برده همه اژدم تیغ گلشته باشند... تخیلات و هم انگیزستان گردابی سیاه و دهشت شبانه نگاه صحرا جوان را در خود می پیچید. سالگه روز چهار حصار های ترواز فاصله دور بنظر رسید. معلوم نبود برای چه یاس و عدم جرات بر ارسلان نکول مستو لسی گردیده بود. قلبش به شدت می تپید. چون به جادر های قرار گاه که در صحرا گسترده شده بود نزدیک آمد، این کیفیت در وی باز هم فون گرفت. به تانی از اسپ فرود آمد. محیط مملو با افسران مغرور ملبس با چین های زردوز، کمر بند های گرانبها و کلاههای سمور و مزدهم با سپاهیان خشمگین که شمشیر بر کمر و تیرو گمان بر دوش، پیاده و سواره در نزد بودند و ضرورت ملاقات با شاعر بزرگ. او را مشوش ساخت، بگمک ملا زمانی که او را به نگاه یک چایار (خبر رسان) رسمی میدیدند. به جادر علیشیر آمد از دخول لحظه‌ای متردد ماند و نفسی عمیق کشید. جادر بلند بزرگ و ضخیم را بمنظور اقامت دائمی و متناسب با شرایط زمستان بر پا داشته بودند. شاعر که در صدر خرگاه نشسته در جلو سمعی مشتعل در قند یلها مصروف بپستن بود، متواضعانه سلام داد. علیشیر بر برداشته، بدقت طرف جوان دیدو قلم را بکسو گذاشته بوی دست داد: - برادرم، بیا، چه حال داری؟ ارسلان نکول با کمال احترام دست به پیش رده، دست او را فشار داد. پائین تر از جانی که شاعر نشان داده بود، زانو زد. نوایی به شیوه لطف آمیزی که با نزد یگان معمول میداشت، با وی به صحبت آغاز کرد: - اینجا برای چه آمده‌ای؟ از هرات چه حالی بیرون شدی؟ حرف بزن، آیا کار های در کنار «انجیل» بخوبی پیش میرود؟ ارسلان نکول جرات یافت، به تفصیل در باره کار های نوایی سخن گفت. از میرک نقاش اندکی شکایت کرد. نوایی بسا ذوق شدید، پیشانی سراخ و در خشانش ربا بست باریک خود لمس کرد، و باز هم از وی خواست تا به گفتار ادامه دهد. پر شهای به بل آورد. دلش میخواست سخنان بسی روانه ارسلان نکول را که بیا نگر قلب صاف، صداقت و صمیمیت، هو شیاری ساده توده‌ای خسر د مندی طبیعی اش بو د



# كو چكترين جمهوريت اروپا

## كشور يكه اساس آنرا يك سنگتراش گذاشت



بيرق داران به سالگره آزادي جمهوريت سان مارينو كهك ميكنند لباس آنها ز دوره قرون وسطى است

- كشور يكه نفوس آن برا بريا نفوس شهر زرنج است.

- مركز مقبولترين پسته هاى دنيا.

- كشور يكه تمام سر زمين آن از طرف يك كمىنى هاليود براى

فلم گيرى اجاره گرديد.

قرار دارد كه شاخه از كو همپاى ابي نين بوده قله آن بنام مونت تيتانو ياد ميشود و ۷۴۳ متر از سطح بحر ارتفاع دارد.

تاريخ موجوديت اين جمهوريت به قرن چهارم ميلادى ميرسد ولى اولين قانون اساسى اين دولت در ۱۲۶۳ عيسوى بوجود آمد.

از افسانه هاى اين سر زمين بر مى آيد كه مرد سنگتراشى ديندارى از اهل ريمى (ريمي ايتالى) است در شرق سان مارينو) بناه مارينو سى جهت عزلت و دورى از خشم دياكلين امپرا طور روم كه مذهب غير عيسوى داشت تقرر پيدا در (۳۰۰ ق م) بناه گاهى در كو مونت تيتانو براى خود سراخ كرد تا به صلح و آرامش با حيوانسانان وحشى آنجا حيات بسر برد.

مارينوس پس از سبرى كسرتى مدنى در انزوا و گوشه گيرى آهسته آهسته يك حلقه از مردمان عيسوى مذهب را تشكيل كرد كه بالا خرد اين حلقه وسيعتر و وسيعتر گرديد به قديم ترين جمهوريت آن منطق مبدل گرديد.

سر انجام اين مرد مذهبي كه مؤسس جمهوريت سان مارينو شناخته شده بين مردم آنجا بناه مارينوس مقدس ياد گرديد.

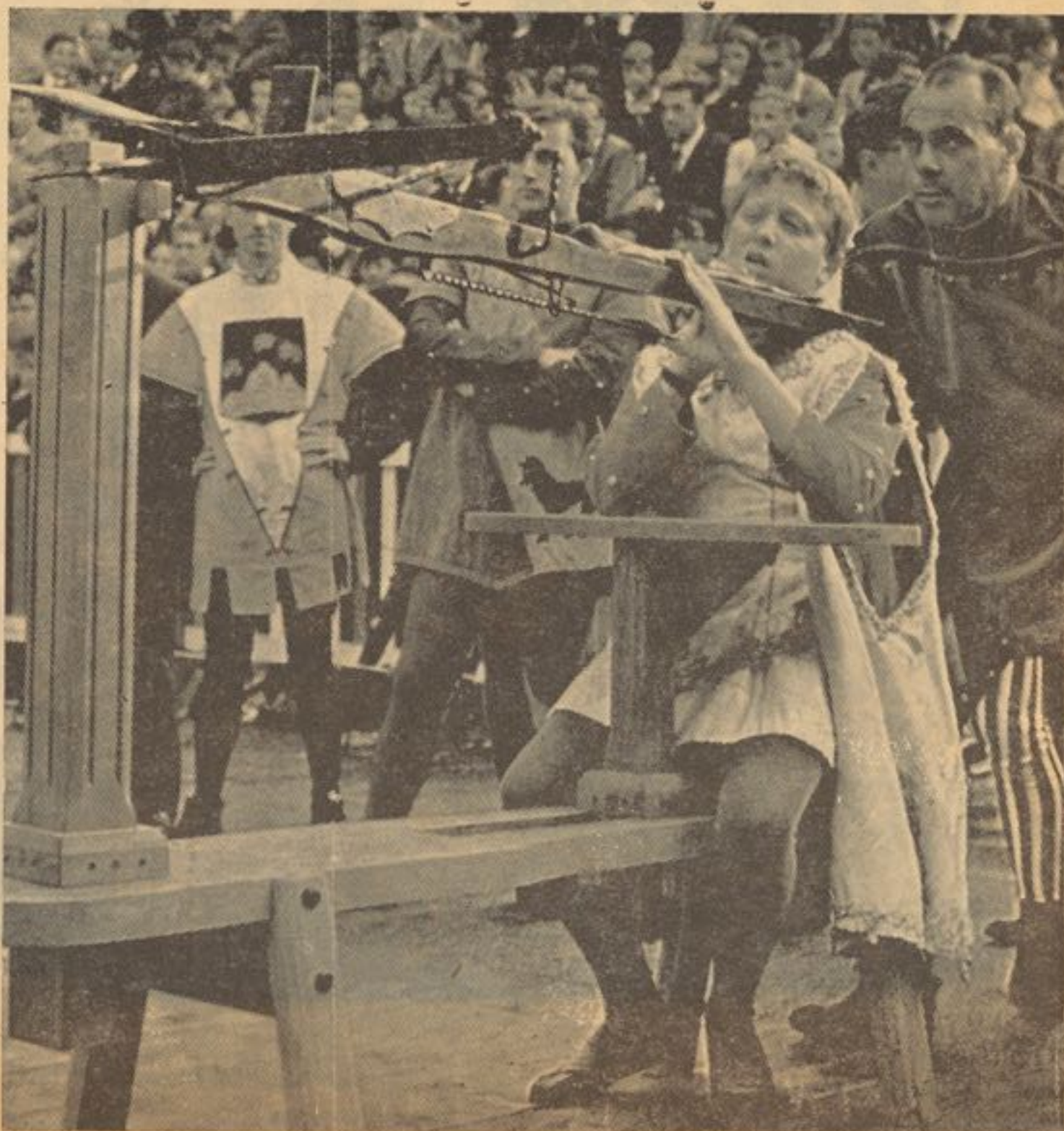
آرامگاه او فعلا دريك كليسا نى كه در قرن چهاردهم ساخته شده وجود دارد و در زمرة ديگر آثار مبدل گرديدى قرار دارد.

اولين سنه ثبت در باره تاريخ اين مملكت از سال ۸۸۵ ميلادى بدست آمده است كه در آن وقتى سيستم حكومت جمهورى ديموكرا تيك در آنجا رايج بود.

این جمهوری در کنار شرقی کوههای ابي نین قرار دارد و از ساحل بحيره ادر ياتيك ۱۸ كيلو متر فاصله دارد. پایتخت آن شهر سان مارينو است كه ۴ هزار نفوس دارد، زبان رسمى سان مارينو ايتالىسى است. سان مارينو بر بالای كوهسى

### سان مارينو

يك مملكت كوچك و جمهورى اروپا است و در نواحى شمال شرق ايتاليا واقع شده است. اين جمهوريت بين دو ايالت ايتاليا نى (اميليارو مانيا و مارش) واقع است. مساحت سان مارينو ۶۰۷ كيلو متر مربع بوده نفوس آن ۱۸ هزار نفر است.



تير اندازى را در حال مسابقه



نائب های عالی رتبه انجمن سان مارینو بعد از انتخابات در حال ورود به يك رسم گذشت رنگا رنگ دیده میشوند .

جمهور لنکلن تقدیم کرد و بدین وسیله علاقه و دلچسپی خود را به اتحادیه امریکا نشان داد. بعد این لقب افتخاری به هر يك از روسای جمهور اضلاع متحده تعلق گرفت.

لنکلن در مکتوبی که به این مناسب به سان مارینو فرستاده و لشکر کرده است درباره سان مارینو چنین می نویسد:

گرچه ساحه مملکت شما کوچک است ولی تاریخ مملکت شما یکی از پرافتخارترین تاریخ ها است، زیرا سان مارینو قدیمترین جمهوریت است و تقریباً بیش از (۱۵۰۰) سال این جمهوریت کوچک بابر جامانده در حالیکه ملت های قوی تر و بزرگتر ازین ملت از بین رفته اند. سان مارینو نه تنها از لحاظ مناظر طبیعی مقبول و دل انگیز است که عده زیاد توریست را سالانه جذب میکند بلکه نکات دیگری نیز در زیاد توریستان رول مهمی بازی میکنند. سان مارینو از لحاظ تولید پسته های مقبول و با ارزش شهرت دارد چنانچه کلسیو نر های پسته سالانه به آنجا مسافرت میکنند تا پسته های جدیدی بدست آرند. ناگفته نماند که سان مارینو از رهگذر فروش پسته نیز عائدات هنگفتی بدست می آرد، از جمله پسته های معروف میتوان پسته را که دارای تصویر مجسمه نیم تنه در کلیسای سان مارینو نزد يك بقیه در صفحه ۵۰

بوست و صنایع توریستی. برای گردش و دیدن سان مارینو فقط يك موتر جیب کفايت میکند. در سان مارینو تنها چند سرک محدودی وجود دارد که در اطراف کوه مونت تیتانو کشیده شده اند و باقی نقاط توسط ۴۳ کوچه های باریک با هم دیگر وصل گردیده اند. در سال ۱۹۶۵ سان مارینو با شما همراه چند صد کیلو متری باشهر رسمی بیوست گردید مردم سان مارینو بنام سامارین هایاد میشوند مثل دیگر مردمان کوهستان سی جنگ جو و دلاور اند و به آزادی سر زمین خویش علاقه مفرطی دارند لذا برای حفظ آزادی خویش همیشه قربانی ها داده اند.

سان مارینو با وجود یکه درطول تاریخ چندین بار طرف حمله قوه اجانب واقع گردیده اما هیچگاه آزادی خود را از دست نداده است. به لحاظ همین همت بلند و شهامت مردم آن بود که نابینون طرفدار آزادی این سر زمین بود و به مردم آنجا از طبیعت بیشتری را بخشیدند. سرزمین خویش ملحق سازند اما نائبی بنام آنتیو احترام کارانه از قبول آن ابا و ورزید و گفت که مردم سان مارینو ترجیح میدهند در سر زمین خود به تنگدستی و بی اهمیتی ولی آزاد زندگی کنند.

سان مارینو در ۱۹۱۵ با آلمان اعلان جنگ داد و ۲۵ سال بعد با موسو یعنی که در ایتالیا بر سر اقتدار بود جنگ کرد و با آلمان متحد گردید. ولی در ۱۹۱۹ - هیئت خود را به کنفرانس صلح و رسای نفر ستاده با آلمان ها دو باره داخل جنگ شد ولی در اثنای جنگ عمومی دوم این مملکت تصمیم گرفت که از جنگ بیطرف بماند. مردم سان مارینو با وجود جنگهای زیاد به آزادی و صلح در سر زمین خویش علاقه زیادی دارند.

علی الرغم کوچکی این مملکت بعضاً اشخاص معروفی از جمله باشندگان آن سرزمین بوده و بابه نوعی به این جمهوریت منسوب بوده اند که ابراهام لنکلن او لیس رئیس جمهور اضلاع متحده راهبیتوان مثال داد.

در ۱۸۶۱ سان مارینو لقب همشهری افتخاری را به رئیس قانون اساسی فعلی سان مارینو

متکی بر اساس های است که (۱۶۰۰) سال قبل درین سر زمین گذاشته شده بود. بعضی از مود این قانون اساسی تا حال چندین بار تعدیل گردیده اند.

سان مارینو دارای يك انجمن عالی مشورتی میباشد که متشکل از ۶۰ نفر اعضای انتخابی است. اعضا توسط رای گیری مخفی برای خدمت چهار سال بدون معاش انتخاب میگردند.

ریاست انجمن را دو نفر نایب عالی رتبه بعهده دارند که برای يك مدت شش ماهه انتخاب شده و پس از سپری شدن موعد شش ماهه تا سه سال دیگر حق انتخاب شدن را ندارند.

این دو پست از بلند ترین مقام دولت سان مارینو بشمار میرود. نایب ها چین های مخصوص می پوشند که این چین ها را مجبور اند که شخصاً خریداری کنند. این چین ها بعد جزء اشیاء شخصی وراثی آنها به شمار میروند.

هر نایب وقتی شش ماه دوره کار خود را تمام میکند مجبور است در حضور انجمن مشورتی عالی حاضر شده به توضیح اعمال و کردار های خوب و بد خود بپردازد. جزاء حقه بازی به در آویختن است در محضر عام.

چون سر زمین سان مارینو کوهستانی است لذا ازادی زراعتی فراوان ندارد اساس اقتصاد آنرا زراعت و تربیه حیوانات تشکیل میدهد که مهمترین تولید زر اعتسی آنها را گندم، جو، درختان میوه دار و تربیه حیوانات تشکیل میدهد.

صنایع آن بزرگ نبوده عبارتند از صنایع نساجی، ظروف چینی، صنایع مواد خوراکی، صنایع



این پوسته سنت ما رینوس مؤسس جمهوریت سان مارینو را نشان میدهد.

# شعر

## فشرده ترین شکل

### بیان اندیشه



دوکتور اسدالله حبیب

در یسن شمار ه گفتگوی داریم با دکتور اسدالله حبیب یک تن از استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری که در عین زمان مدیریت عمومی تعلیم و تربیه پوهنتون کابل رانیز به عهده دارد. او را در دفتر کارش من (نامه نگارمجله) و عکاس آژانس بختر (ظاهر صابر) ملاقات نمودیم و خواستم تادر باره شعر وشاعری لحنه ای مامم به گفتگوی بیردازیم. با هم نشستیم.

و گفتگوی ما آغاز یفت همی پرسم : شعر چیست و رسالت شاعر کدام است ؟

کلمه لایتنی شعر معنای (سا خستن) ایجاد کردن و (تولید) را میدهد. ما برای اکثر پدیده ه صفت شاعرانه را بکار می بریم. یک غروب بر امواج دریا و یک طلوع بر قلله های کجهای جنگل و یا یک شب مهتاب. تنها پدیده های شاعرانه یست که موضوع شعر قرارگیرد. هر گونه پدیده وحادثه یی میتواند موضوع شعر باشد.

شعر به تعریف (بیلنسکی) نوع عالی شعر هاست. هر هنر باوسایل افاده که در اختیار دارد محدود میشود. و وسیله افاده ر جسم هنری شعر (زبان) است. شعر چون نقاشی ویکر تراش نیست که بانشان دادن آنچه مشهود است به سوی آنچه نا مشهود است راه نماید. چون موسیقی نیست که به کمک صوت به احساس آدمی راه یابد و به خردآدمی تنها اشاره یی کند.

شعر به وسیله زبان درون و بیرون پدیده ها را به تمامی و کمال نشان میدهد. چون هدف هنرها. زندگی انسان است موضوع هنر ها نیز انسان و بهتر شدن زندگی اوست و شعریکه پدیده های زندگی انسان را بارشد طبیعی آن همه جانبه جسم میسازد و شاعر تنها نقش را وی را درآن دارد شعر و سبک است.

برای آنکه سرشت و سر نوشت پرسوناز در یسن شمار ه گفتگوی داریم با دکتور اسدالله حبیب یک تن از استادان پوهنځی ادبیات و علوم بشری که در عین زمان مدیریت عمومی تعلیم و تربیه پوهنتون کابل رانیز به عهده دارد. او را در دفتر کارش من (نامه نگارمجله) و عکاس آژانس بختر (ظاهر صابر) ملاقات نمودیم و خواستم تادر باره شعر وشاعری لحنه ای مامم به گفتگوی بیردازیم. با هم نشستیم.

کردند و مثالهای دیگر هم از آن زرد است و امروز هم در جامعه ما کسانی هستند که به سرنای عتیقه هنر برای هنر میدهند و از آرزوی هنر و آرزوی شعر صحبت میکنند. به جای آزادی انسان که رسالت هنر است ورسالت شعر است. برای این گروه مردم همینقدر میگویم که ادب شنسی بورژوازی به پیمانۀ وسیعی از سالها این تلاش را کرده است تا ادبیات بدیعی را شعر را از اهداف اجتماعی بر کنار سازد و از جریان انکشاف نبرد طبقاتی به بیراهه بکشد. و شعار (هنر برای هنر) خودش در دور عه های مختلف تاریخ هدف سیاسی داشته و همیشه منافع طبقه مشخص را انعکاس داده است.

موقف فکری نویسنده نظریه خصوصیت اجتماعی آن بصورت گوناگون بر جهات مختلف اثرش مبر خود را میگذارد. چرا فلان شاعر یا فلان نویسنده فلان موضوع را انتخاب میکند نه موضوع دیگری را ؟ چرا به آن شکل پرورش میدهد نه به شکل دیگری ؟ و حتی آیا نتیجه گیری دو شاعر. دو نویسنده از یک پدیده (در حالیکه جها نبینی متفاوت دارند) متفاوت نیست؟ این تفاوت حتی در حال تشابه جها نبین نیز مشهود است که در آنصورت پای اختلاف فردی در میان می آید.

جهانبینی شاعر ونویسنده اول از همه در انتخاب موضوع پدیدار میشود. یعنی پروسه ایجاد هنری با انتخاب پدیده های

«اتمام»

ژوندون



# خجسته و میمون

## باد

### روز مادر

توقع از مادران جامعه افغان این است تا فرزندان شانرا طوری تربیه نمایند که مطابق عصر و زمان بوده و عضو مفید جامعه خویش گردند. جامعه ما به کسانی احتیاج دارد که از تعلیم و تربیت سالم بهره کافسی برده باشند، چنین افراد دانا و توانا میتوانند در ارتقای روز افزون کشور سهم فعال داشته و افتخارات تاریخی برای افغانستان عزیز حاصل دارند.

(از بیانات بشاغلی رئیس دولت و صدراعظم)



از چند سال به اینسو، بتاريخ ۲۴ جوزا در کشور ما محافل جشن ها و کنفرانس های ترتیب میگردد تا از مقام ارجمند و الای مادر تجلیل بعمل آید.

از سوی دیگر دومین سال است که روز خجسته و میمون (مادر) در پر تو رژیم جوان جمهوری بر گزار میگردد.

بمناسبت این روز رئیس دولت جمهوری و صدراعظم افغانستان به ارتباط تکریم و تهنیت از ارجمند ترین موجود بشری یعنی مادر پیام تبریکه ای برای مادران عزیز ارسال میدارند که در پیام سال گذشته در وصف مقام مادران فرموده اند:

«رشد شخصیت در امان مادر آغاز مییابد و تکامل میکند مادر به طفل آئین زندگی میدهد او را در زندگی در برابر دشواری ها استوار و پایه دار میسازد، تا در مبارزات حیا تی موفق بر آید و در ادای وجایب ملی و انسانی خود پیروز گردد».

درباره مقام ارزشمند مادر بسیار نوشته اند که باز هم به حساب سنجش های علمی و

درک و دید درست احساسات انسانی هنوز کم جلوه می نماید و در برابر عظمت و ارج انسان مادر، چهره می بازد.

دامان پرگهر مادر نخستین مدرسه آموزش و پرورش افراد نا موزیست که برای امروز و فردا های دور نام های شان افتخار بشریت است.

مادران که بنای تمدن و پیشرفت را می گذارند، آرزو دارند جگر گوشه های شان خادمان واقعی راه زندگی انسان و انسانیت باشند و آن ها یعنی مادران، هر آن و هر لحظه دو فکر و ذکر فرزندان شان هستند، شبها نمی خوابند و روز ها رنج می برند تا اولاد شان در يك محیط انسانی رشد و نمو کنند و برای وطن، مردم و بشریت فقط و فقط خدمتگزار باشند.

پس می بینیم، آرزوی مادران است تا گلهای آنان بشکفتد و گلهای نمر بخش باشند و مادران زهانی می توانند خوشبخت و دل آرام به زندگی بپردازند تا فرزندان شان یعنی نمر زندگانی شان از محیط مثبتی آثرا بیاموزند و به کار برند که بدر انسان ها بخورد و انسان ها از آن فیض ببرند، و اگر بنا باشد تا میتوانیم خاطر فرزانة مادران را گرامی

بداریم این خواهد بود که قرار قوی (اگر سنجای انسانی نمره محیط است، پس باید محیط را انسانی گرداند و برای آنکه روح مادران آرام باشد باید محیط زندگانی فرزندان شان انسانی باشد و ما که می خواهیم از مادر تجلیل بعمل بساوریم باید راضی را بر گزینیم که مادران می خواهند و این نیازی به اثبات ندارد که مادران، باغبانان چیره دست پرورش انسان، آرزوی ایجاد محیط و فضای نیکو را دارند و یگانه راه هم همین خواهد بود که درین طریق کوشا باشیم.

از آنجای کسی ما دران، جوا مع بشری را می سازند، فرزندان شان به هر شغلی که مصروف خدمت مردم باشند برای شان گرامیست. مادران آن هایی را که بانی خوابی ها و رنج های فراوان پروراندند بی تفاوت از لحاظ مقام اجتماعی دوست میدارند و شیدای فرزندان خویش هستند.

مادرانی که در دهات در يك محیط عقب مانده زیست دارند، دهقان بچه ها را پرورش می دهند و تا دل زمین را پاره کنند، تخم بزنند، گندم و جو بکارند و یکی از احتیاجات انسانی را مرفوع سازند.

کوچی زنان، یعنی مادرانی که در زیر

نوشته: راحله راسخ

خیمه و غزدی فرزند بدنیا می آورند چوپان بچه ها را تربیه می نمایند تا در دست ها و دره ها و در کوهپایه های مهیب و خطر ناک بخش دیگر احتیاجات برادران وطن و اجتماع خویش را فراهم سازند.

اغوش ما در بهترین بنا ها گامی بر ای فر زندگی می باشد، اگر کارگزار است یا دهقان، اگر معلم است یا داکتر اگر آهنگر است و یا گوزه گر اگر چوپان است و یا باغبان، برای هر مادر فرزند است و باید بخاطر احترام به مادر محیط زندگانی فرزندان شانرا تا آنجای که قوت در کار است و امکان در دست مساعد سازیم.

نکته ای دیگری نا گفته پیداست که هر آنکس هر چه قدرت در حیطه دارد فقط در مقابل مادر است که بزانو می نشیند و مادر همه اصناف اجتماعی چه گلکار و نجار، چه انجنیر و داکتر و پروفیسر قابل قدر است. یعنی تنها آن مادران قابل ستایش نیستند

بقیه در صفحه ۶۲

این مبلغ که فقط ارزش کمر بند من است؟  
 وگرمانی جواب داده بود:  
 من هم فقط در اندیشه کمر بند تو هستم، تو خودت که یک پول سیاه هم ارزش نداری!

اری ، شاعر کرمانی پادشاه شاهان، بامردخشم ووحشت چنین سخن میگفت بگذار آوازه افتخار شاعر ، یار راستی و درست حقیقت در نظر ماهمیشه از افتخار و آوازه شهرت تیمورفراتر باشد!

باری، در ساعت بزم و شادی و یسار آوری خاطرات غرور آمیز جنگلها و پیروز یسارود میان نواهی موسیقی و همهمه بازیهای ملی که در برابر سرا پرده سلطان برپا بود و در آنجا دلقک های بیشمار بالبا سپای رنگارنگ جست و خیز میکردند و بپهلوانان بزور آزمایی مشغول بودند و بند بازان چنان در روی ریسمان ها کج و راست میشدند که گو یسی در اندامشان از استخوان اتری نیست و چنگاوران شمشیر میزدند و در مهارت آدمکشی مسابقه میدادند و نمایش فیلها که چند راس از آنها را برنگ سبز و چند راس را برنگ سرخ ملون نموده و باینجهت برخی از آنان مد عس و برخی مضحک شده بودند ، جریان داشت، در این هنگام شادی و نشاط کسان تیمور که از ترس او و از غرور و شهرت و افتخارات او از خستگی فتوحات و از نشئه شراب سر مست بودند در این ساعت سرمستی و بیخودی ناگهان از میان همهمه و نوحای شادی ، همچون آذرخشی که ابرها را بشکافد، بانگ فریاد زنی، بگوش فاتح سلطان بازید رسید. این صدا که مانند بانگ عقاب ماده باغرور آمیخته بود با روح آزاده او، که از طرف مرگ تحقیر شده و باینجهت نسبت ب مردم وزندگی خشن و بیرحم بوده، آشنایی و خویشاوندی داشت.

او فرمان داد بدانند کیست که در آنجا با بانگی عاری از نشاط و خوشی فریاد میزند و باو گفتند زنی سرا پاد را گرد و خاک و زنده بوش که دیوانه بنظر میرسد ، بدانجا آمد و بزبان عربی سخن میگوید و میطلبد ، این زن میطلبد که او را فرمانفرمای سه اقلیم جهان ببیند.

پادشاه فرمان داد :  
 سورا بیاورید !  
 زنی پای برهنه، ملیس به تکه و پاره های جامه ای که از باد و باران و آفتاب بیرنگ شده در برابر او ایستاده بند از گیسوان سیاه خود کشوده بود تا سینه ، عربان خود را بیوشاند ، رخساری برنگ مفرغ و چشمانی درشت با نگای نافذ و آمرانه داشت، دست تیره رنگش بسوی تیمور دراز شده بود می لرزید.

این تو هستی که بر سلطان با بزید فاتح شده ای ؟

مادران! زنان! نوبت حرف شماست، حق شماست که قانون بگذارید زندگی از شما بوجود میاید و این شما هستید که در برابر مرگ از زندگی دفاع می نمایید ، شما دشمنان اولین و آخرین مرگ هستید. شما نیرویی هستید که بلا انقطاع می جنگد و پیروز می شود. بیاید بستايش زن، یعنی مادران را بلند نماییم. بیاید که سرود ستایش زن یعنی مادر یگانه نیرویی را که در برابر آن مرگ خاضعانه سر خم می نماید بسراییم.

# حماسه مادر

از : گورکی

که تعداد شان از پنجهزار ، آری از پنجهزار بیشتر نیست ، همچون ستارگان ، جامه آسمانی رنگ او را زینت داده اند کلاه سفید که قطعه یا قوتی بر نوك تیز آن نصب شده بر سر مغوف و سپید موی خود گذاشته و چون سر خود را تکان میدهد این چشم خونین نیز تکان میخورد و گویی جهان را نظاره میکند! سیمای تیمور لنگ به تیغه خنجر پنهانی میماند که در اثر هزاران بار غوطه خوردن در میان خون از رنگ پوشیده شده باشد ، دید گانش رنگ و باریک ولی همه چیز را میبینند و برق جسمانش مانند فروغ سرد زمره، گوهر محبوب اعراب است که گفتار آنرا تسراموت میماند و میگویند پرتوش بیماری صرع را درمان میکند پادشاه از یاقوت سرا ندیبی ، از سنگی برنگ لب دوشیزگان ماهرو ، گوشواره هایی بگوش دارد.

سیصد صراحی زرین شراب و تمام آنچه را که برای بزم پادشاهان سرو و ریست در کف سرا پرده بروی فرشهای بمانند و بی نظیر نهاده اند، خنیاگران پشت سر تیمور قرار دارند و در کنار او هیچکس دیده نمیشود خویشان و بستگان او شاهزادگان و سپهسالاران در زیر پایش بصف نشسته اند و از همه نزدیکتر شاعر دربارش ، سر مست از شراب شاعر کرمانی نشسته است همان کرمانی شاعر که بگروز بویران کننده دنیا که برسیده بود:

ای کرمانی ! اگر مرا میفروختند توبه چه قیمتی مرا میخریدی ، بگسترانند ، مرگ و وحشت پاسخ داد:  
 به پست و بیخ دینار ،  
 تیمور با تعجب فریاد زده بود.

راکه مرگ با خضوع و خشوع در برابرش تعظیم میکند ، نیایش کنیم ادر اینجا از حقیقتی در باره مادر و در باره آنکه چگونه خدمتگذار و پرده مرگ، تیمور لنگ آهنین، بالای خونین زمین در برابر او سر تعظیم فرود آورد، سخن خواهد رفت ، و اما شرح واقعه چنین است: روزی امیر تیمور لنگ در جلگه زیبای «کان گل» که فرش از گل سرخ و یا سمن همچون دبیای ختن زمینش را مفروش نموده بود، در جلگه ایکه شعرای سمرقند آنرا «عشق گلها» نامیده اند از آنجا مناره های لاجوردی و گنبد های گنبد مساجد این شهر بزرگ دیده میشود مجلس و عسرت پا نموده بود .

بانزده هزار چادر مدور مانند لاله، بشکل نماد پره در این جلگه گسترده شده زیر فراز هر یک از آنها صد ها پرچم رنگارنگ ابریشمین مانند گلها در اهتزازند .

خرگه تیمور لنگ مانند ملکه ای در میان زنان حرم سرا، در وسط این چادرها قرار گرفته است سرا پرده او مربع ، طول هر ضلع آن صد گام و بلندی آن سه نیزه است در مرکز سرا پرده دوازده ستون زرین بسخامت بدن انسانی و بر بالای آن گنبدی آبی رنگ تعبیه شده است تمام خرگاه از برنیاں راه راه سیاه و زرد و گنبد است و پانصد ریسمان سرخ رنگ آنرا بزمین بسته اند تا به آسمان صعود نکند ، در چهار گوشه سرا پرده چهار شاهباز سیمین نصب گردیده و شاهباز پنجم امیر تیمور گورگان تیمور شکست ناپذیر ، شاهشاهان در مرکز سرا پرده بر روی تختی نشسته است .

جامه ای شاد از برنیاں آبی رنگ ، برنگ آسمان ، پوشیده و دانه های مروارید درشت

زن را ، مادر را که سر چشمه پادشاهان ناپذیر زندگی پیروز گرسنت نیایش کنیم. در اینجا از تیمور لنگ ، از بلنگی پای شکسته ، از صاحبقران فاتح و خوشبخت از کسی که گفتار بلفظ او را تیمور لان مینامیدند، از کسیکه میخواست سراسر جهان را در هم بگوید و ویران نماید ، سخن خواهد رفت .

او بنجاه سال در روی زمین گام میزد و پای آهنین او، مانند پای بیل، شهرها و کشورها را، مانند لانه مورچه ، درهم میفشرد و له میکرد از سر راه او نهر های سرخ خون بهر طرف جاری بود، او از استخوان ملل مغلوب مناره های عظیم برپا کرد ، او زندگی را ویران میساخت و با مرگ زور آزمائی می نمود .

او از مرگ ، که پسرش جهانگیر را در ربوده بود انتقام می گرفت ، این انسان مهیب میخواست کلیه قربانی های مرگ را از جنگش بدر آورد تا مرگ از گرسنگی و اندوه نابود شود و بمرسد !

از آنروز یکه جهانگیر ، پسرش ، در گنشت و مردم سمرقند فاتح چنان کسی و ستمگر را با جامه سیاه و سوره ای سوگواری و بسا سرهای به خاک و خاکستر آلوده استقبال نمودند از همان روز تا لخته ای که در او ترار با مرگ رو بر شد و از مرگ شکست خورد او ، تیمور لنگ در طول سی سال حتی یکبار هم لبخند نزد اولیای خود را بهم نشورده بود و در برابر هیچکس سر فرود نیاورد و بدینسان سی سال زندگی کرد و در بجه قلب اوس سی سال تمام برای قبول همدردی و تسلی بسته بود!

زن را ، مادر را ، همان یگانه نیروی جهان

اری - من هستم من. برای و برعهده بسیار دیگری فاتح گردیدم و هنوز از فتح و ظفر خسته نشده ام. اما، ای زن، تو درباره خود چه میگویی؟  
زن گفت:

گوش بدار: تو هر چه کرده باشی بالاخره فطرت انسانی و من مادر م تو خادم مرگ و من خادم زندگی. تودر برابر من مقصری و من آدمام از تو بخوام هم تا تو تقصیر خود را جبران کنی. بمن گفته اند که تو شعاع (قدرت در عدالت است) را رهنمای خود قرار داده ای من. باین گفته ها باور ندارم ولی تو باید نسبت بمن عادل باشی زیرا من مادر هستم! سلطان آنقدر زیرک و با فراست بود که بتواند نیروی این سخنان را از روی جسارت و تندگی آنان

احساس نماید و باین جهت گفت: - بنشین و شکایت خود را باز گوی، من میخواهم به سخنان تو گوش دهم:  
زن بداندسان که در میان دایره تنگ - پادشاهان برایش مناسب بود، بروی فرش نشست و چنین گفت:  
- من از اهالی توابع سالر نو هستم. سالرنو از شهرهای ایتالیا و از اینجا آنقدر دور است که توحته نمیدانی در کجا واقع شده! پدر من ماهیگیر بود، شوهرم نیز ماهیگیر و همچون مردی سعادتمند، زیبا بود، من او را از - شربت سعادت سیراب کردم جز آنان پسری دانستم که زیبا ترین پسر روی زمین بود...  
چنگاور سا بخورده آهسته گفت:

سعادت چها نگیر من.  
زیباترین، و عاقل ترین پسران، پسر منست شش بهار از عمرش گذشته بود که سراجی عاوهز نان دریایی در سواحل مایه پدار شدند. آنها پدرم و شوهرم و گروه کثیری را کشتند و پسر م را بسرقت بردند. اکنون چهار سالست که من در سراسر افاق پسر م را جستجو میکنم حالا او در نزد توست، من اینرا میدانم زیرا سپاهیان بایزید راهزنان دریایی را دستگیر کردند و تو برسلطان بایزید غالب شدی و همه چیز را از جنگ او بدر آوردی تو باید بدانی که پسر م کجاست و باید او را بمن باز بدهی! همه خندیدند و امیران که همیشه خود را مدبر و باکیاست می شمارند گفتند:

این زن دیوانه است!  
شهر یاران و دوستان تیمور، شاهزادگان سپهسالاران او، اینرا گفتند و همگی خندیدند.  
دست کرمانی بانگاهی صایب وجدی و - تیمور لنگ با حیرتی شگرف با آن زن می نگریستند.  
شاعر کرمانی در عین مستی آهسته زمزمه کرد:  
این زن پسان هر مادری سید است و سلطانی که دشمن جهان بود گفت:  
- ای زن! تو چگونه از این کشوری که من از آن بیخبرم، از دریا و رودها و از - کوهسارها و جنگلهای گذشته و با اینجامدهای بقیه در صفحه ۴۳



## میر من آمنه مادر ممتاز اول



میر من آمنه که از ما دران ممتاز سال ۱۳۵۴ است سوانح غم انگیزی دارد. وی در آوان از دواج بنا به مشکلات سخت اقتصادی مجبور بود ماه ها دوری شوهرش را متحمل گردد زیرا شوهرش همیشه مصروف خدمت برای وطن بود و اکثر اوقات در مسافرت بسر می برد. تا اینکه یک شب از کار مثل همیشه خسته بخانه برگشت ولی اینبار خطوط سیمایش بیانگر مطلب دیگری بود خستگی او نشان می داد که بزودترین فرصت زن و فرزندانش را تا ابد ترک کند و دیری نگذشت که شوهرش چشم از جهان پوشید.

است که به وجود آنها افتخار میکند فرزندان میر من آمنه معرفی میگردند:

- ۱- نجیب الله دوکتورای اقتصاد فعلا به حیث استاد در پوهنخی اقتصاد ایفای وظیفه مینماید.
- ۲- اسد الله لیسانس اقتصاد فعلا مدیر لیسانس میر بچه کورت.
- ۳- عنایت الله مافوق لیسانس حقوق بین الدول فعلا مامور شعبه اطلاعات وزارت خارجه
- ۴- حشمت الله لیسانس سه حقوق
- ۵- میر من صالحه دیپلوم قایلگی فعلا بی کار.
- ۶- میر من جمیله خلیلی صنف سیزده دار المعلمین فعلا بحیث معلمه در مکتب نیک بختی ایفای وظیفه میکند.

میر من آمنه در مقابل مسوولیت اطفا لش مستقیما قرار گرفت و در پهلوی زحمات خود فقط با مبلغ چار صد افغانی که آنهم از کرایه خانه بدست می آورد مجبور بود لباس، دوا، غذا و مواد درسی به اطفا لش تهیه کند. او همین کار را هم کرد و با مشکلات زیاد توانست فرزندانش را بشهره رو شنایی و تحصیل هدایت کند. میر من آمنه از یاد آوری دوران بد بختی اش سخت هراس دارد که این خود بیانگر تکالیفی است که آنرا بدوش کشیده است. و اکنون که وی فرزندان منور به جا معه تقدیرم کرده است و جدا نا خود را راضی حس میکند. ثمره زحمات این مادر شش فرزند

## میر من حلیمه مادر ممتاز درجه سوم



شوهر میر من حلیمه که پیشه دکانداری داشت هفده سال پیش جهانرا ترک گفت و نا مبرده را با یک جهان مشقت همراه با فرزندانش تنها گذاشت وی که از شوهر برایش بجز یک سراچه کمپنه که آنهم نیمش درگرو بود چیزی دیگری باقی نمانده بود مجبور گردید تا خودش راه اعاشه اطفا لش را پیدا کند این خانم باتدبیر با مزه خیاطی و سو زندوزی مصارف بخور نمیر خود و فرزندانش را تهیه نموده و هنوز یکسال از مرگ شوهرش نمی گذشت که خانه شان

بنابه کمپنه گی شکست نموده ویران گردید اما این زن فدا کار باز هم باتلاش فراوان سر پناه را ترمیم کرد. میر من حلیمه که در عنفوان جوانی شوهرش را از دست داده با احساس مادری همه چیز را در راه خدمت بفرزندانش پشت پا زده تا اینکه باتلاشهای پیگیر و فراوان توانست فرزندان را در کمال نارسائی اقتصادی بدرجات عالی تحصیل برساند. این زن باعزت گرچه تا بحال ثمره مادی فرزندان را کافی ندیده

## میر من انجمن سلطان مادر ممتاز درجه دوم



و در تاهمین زندگی باوی همکاری و کمک نمایندند. اما این خانم دور اندیش با شوهر خویش مخالفت نمود و نگذاشت فرزندانش از تحصیل بازمانند. اکنون فرزندانش میر من انجمن سلطان معرفی میگردند.

- ۱- غلام محمد مامور در مدیریت قوای مدافع هوایی.
- ۲- نور احمد لیسانس حرس قوای هوایی.
- ۳- غلام صدیق لیسانس حرس قوای هوایی.
- ۴- غلام محمد مامور در مدیریت قوای مدافع هوایی.

- ۴- روح افزا درجه تحصیل ابتدایی فعلا ازدواج کرده است.
- ۵- غلام فاروق صنف دهم مامور در تصدی شکر. انحصارات دولتی.
- ۶- غلام حسن لیسانس حرس قوای هوایی.
- ۷- غلام عثمان درجه تحصیل ابتدایی شغل در بوزی دارد.
- ۸- غلام علی لیسانس اکانومی بولیس تحصیلات عالی در مصر معاون امریت تعقیب قوماندا نی امنیه کابل.
- ۹- غلام حسین لیسانس پوهنخی ۱ سیستانت معلم در پوهنخی هوایی.

است ولی آرزو دارد فرزندانش برای وطن مصدر خدمت شایسته ای شوند. فرزندان میر من حلیمه معرفی میگردند:

- ۱- شفیقه رؤف لیسانس
- ۲- مصروف تکمیل دوکتورا در فرانسه
- ۳- محمد اکبر لیسانس پوهنخی حقوق.
- ۴- شریفه رؤفی درجه تحصیل بکلور یا فعلا بحیث معلم در لیسانس ملالی.
- ۵- عبدالرشید لیسانس پوهنخی حقوق

## میر من گل بی بی مادر ممتاز

### درجه سوم



میر من گل بی بی در خانواده فقیری بدنیا آمده و تحت نظر پدر و پرا در خود سواد آموخت و یکی از زنان متدین روزگار خود است.

زندگی میر من گل بی بی از ابتداء از نگاه اقتصادی چندان قناعت بخش نبود و این خانم با درداز و هله اول ازدواج احساس میکرد که شوهرش نمیتواند زندگی آنها را به تنهایی پیش برد چون شرایط آن زمان ایجاب نمی کرد تا زنان نیز دوش بدوش مردان کار کنند بنام به آموختن عمر سو زندگی و انواع دوخت علاقه گرفته و بزودی شروع بکار کرد و بزودترین فرصت توانست در پهلوی معاش ناچیز شوهرش وی نیز عایدی بدست آورد.

بعد از مدتی شوهرش تقاعد کرد و شدیداً بیمار شد و تمام مشکلات خانواده بدوش وی افتاد و این زن فداکار در راه رساندن فرزندانش از سعی کوشش دست برداشت و قسمی که آرزویش بود فرزندانش خویش را برای خدمت به جامعه تقدیم نمود.

فرزندان میر من گل بی بی معرفی میگردند.

- ۱- غلام رحمن لیسا نسه پوهنخی حربی بحیث استاد حربی پوهنتون ایفای وظیفه میدارند.
- ۲- غلام محفوظ لیسانس اکادمی بولیس مامور پو لیس .

## میر من ماهپور ریوسفی مادر ممتاز

### درجه دوم



میر من ماهپور ریوسفی مادر ممتاز ۱۳۵۴ ولایت کابل با شرایط خیلی محدود اقتصادی در حالیکه اطفالش همه به سنین طفولیت قرار داشتند شوهرش را از دست داد و وی را با یک جهان مسؤلیت و پریشانی که عبارت از اعاشه و تربیت سالم فرزندان نش بود تنها و بی مدد کار گذاشت.

موصوف در تربیت فرزندانش در حالیکه خود و فامیل وی نیز تعلیمات قناعت بخشی نداشت توانست از فرورش اشیای منزل و مزد دست خویش با صبر و شکیبایی و جو صله فراخ درجا لیکه در شرایط اقتصادی نا مناسبی قرار داشت فرزندان صالح تقدیم جامعه نماید.

در اثر تصایح ارز شمند این خانم با تدبیر است که فرزندان وی بر علاوه داشتن سوپه تعلیمی بدرجه لیسانس و بکلوریا با مطالعات پیگیر از آثار دانشمندان بزرگ خواهان اكمال تعلیم و اطلاعات شان میباشند اکنون میر من ماهپور ریوسفی با داشتن چنین فرزندان که در ذیل معرفی میشوند خود را بختیسار و مسرور میداند:

- ۱- بناغلی خلیل الله درجه تحصیل بکلوریا مامور در هوا پیمایی ایران.

۲- بناغلی عتیق الله لیسا نسه رشته بیولوژی پوهنخی علوم معلم لیسه غازی .

۳- بناغلی صفی الله لیسا نسه رشته ریاضات و فزیک پوهنخی علوم مامور وزارت معارف .

۴- حشمت الله متعلم لیسه تخنیک .

۵- ذکی الله متعلم لیسه استقلال .

۶- صفیه مصروف امور منزل .

۷- امینه محصل صنف چهارم پوهنخی علوم .

۸- نوریه فارغ التحصیل دارالمعلمین معلم لیسه زرغونه .

۹- فوزیه درجه تحصیل بکلوریا مامور در وزارت زراعت .

## میر من مریم مادر قابل قدر



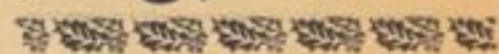
میر من مریم مادر قابل قدر سال ۱۳۵۴ از ولایت ننگرهار است بیست سال قبل با فقدان شوهرش بارگران زندگی بدوشش افتاد در حالیکه پسر بزرگش در صنف دهم زکوچترین آن دو ماه عمر داشت با نابسامانی های روزگار روبرو شده و زندگی چهره مایوس کننده ورنج آورش را برایش وانمود اما شهادت و عزت نفسی که در نهاد این میر من از خود گذر سراغ میشد کمک و دستگیری هیچیک از اعضای مستعد فامیلش را متقبل نشده و با پشتکار و زحمتکشی و نیز فروش زیوراتی که در نزدش خیلی عزیز بود مبادرت ورزیده علم و رفتن به مدرسه سوق داد. این

زن با شهادت بر علاوه تربیت فرزندان خودش دو پسر خواهرش را که پسر اندران خودش نیز بودند اعاشه نموده و مانند فرزندان خود از دل و جان به تربیت ایشان پرداخته تا آنان نیز افراد صالح و وطن بار آیند.

اکنون فرزندان وی معرفی میگردند.

- ۱- بناغلی محمد ظاهر لیسانسه طب کابل دوکتور روغتون فرقه یازده
- ۲- بناغلی نصراله فارغ لیسه خرد ضابطان فعلا ضابط استحکام قوای کندهار
- ۳- محمد داود با درجه تحصیل بکلوریا معلم در متوسطه خواجه مسافر کابل
- ۴- بناغلی محمد علم با درجه تحصیل بسوی بکلوریا مامور انحصارات دولتی کابل
- ۵- بناغلی عبدا لحکیم فارغ التحصیل دارالمعلمین عالی ننگرهار معلم در ولایت ارزگان .
- ۶- بناغلی محمد قادر با درجه تحصیل بسوی بکلوریا مامور قواید عامه ولایت لغمان .
- ۷- محترمه راحله مصروف امور منزل .
- ۸- بناغلی محمد ظاهر متعلم صنف دوازدهم .
- ۹- بناغلی محمد عمر متعلم صنف یازدهم و ترجمان لسان انگلیسی .

# میرمن مستوره مادر قابل قدر



میرمن مستوره مادر قابل قدر سال ۱۳۵۴ از ولایت کابل خانمی است که از خانه پدرش سید حسن که مرد ادیب و دانشمند و شاعر توانا بود مقدما تفرهنگ ان عصر را فرا گرفت. موصوف سی و هشت سال قبل ازدواج نموده و نمره ازوا جش شش فرزند میباشند که یکی آن پدرود حیات گفت و پنج تن دیگر را که پدر در آوان طفولیت آنها را ترك گفته و خانم دیگری اختیار نموده بودند خانه های کرابی و همسایه نشینی درس زندگی اموخت و بسا تدریس مضامین دینی و دروختن لباسهای همسایگان انهم با پول نا چیسز فرزندانش را اعاشه می نمود.

از آنجائیکه نامبرده باسواد بوده دست پرورده پدر دانشمندش بود شبها باخواندن اشعار پدرش فرزندانش را تشویق به سرودن اشعار نموده و احساس لطیف سرودن شعر را در افکار شان شکو فان می نمود. از وی شبها باوجود خستگی کار های روزمره باگفتن قصه های انتباهی کودکانش را که در شب زنده داری مادر باعلاقمندی اشتراک میکردند درس زندگی می اموخت. این خانم فداکار باهمه مشکلات

و تنگدستی که سد راه زندگی اش قرار داشت با احساس پاک مادرانه نگذاشت فرزندانش اعضای عا طیل اجتماع بار آمده و شجا عانه در این راه گام نهاد. اکنون وی با داشتن پنج فرزند شاعر، نویسنده، درامه نویس و ممثل، نطق شاهد مقصود را در آغوش گرفته و فرزندانش اینها هستند:

- ۱- بناغلی محمود فارانی لیسانسه پوهنخی شریعیات معاون روز نامه ملی انیس.
- ۲- داود فارانی، نطق و ممثل و نویسنده در رادیو افغانستان ایفای وظیفه مینماید.
- ۳- اسماء اسمیایی با داشتن تعلیمات خصوصی نویسنده و شاعر.
- ۴- مسعود فارانی راپور تر و مهتم مجله میرمن.
- ۵- فاروق فارانی، رباعی سرای مصروف تعلیمات عالی در آلمان.

# میرمن گل مکی

## مادر قابل قدر



میرمن گل مکی آوانیکه اطفالش صغیر بودند شوهرش را از دست داد و در کمال زحمت و تکلیف در راه تربیه اطفالش گام برداشت. باوجود یکه در شرایط اقتصادی خیلی محدود بسر می برد ولی توانست نه فرزند صالح تربیه کند و تا حد توان کوشیده است که آنانرا در راه کسب تحصیل تشویق کند گر چه ادامه تحصیل برای فرزندانش در شرایط محیطی ولایت پکتیا از لحاظ دوری راه، نبودن ضروریات درسی و رسم و رواجهای خرافی مشکل می نمود ولی میرمن گل مکی باهمه این مشکلات مبارزه کرده و فرزندانش را شامل مکتب نمود.

پرورده های دستش چنین معرفی میگردد:

- ۱- شاه محمود خزان ما مور مخابرات.
- ۲- محمد شریف خزان درجه تحصیل بکلوریا مامور مخابرات.
- ۳- محمد زمان خزان درجه تحصیل

# میرمن آمنه مادر قابل قدر



میرمن آمنه مادر قابل قدر ۱۳۵۴ شصت و چهار سال قبل در یک خانواده دهقان در قریه آبدره پنجشیر چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۰۵ با یکی از پسران خانواده ایکه دران کار وزندگی میکرد ازدواج کرد. و بعد از تولد دو فرزندش شوهر موصوف در سفر بری جهت دفاع از وطن عازم ولایت هرات گردید. ومدت چهار سال دوری از شوهر

هفت آن تحصیلات عالی دارند و چهار دیگر وفات یافته اند هفت فرزندیکه نمره زحمات بی پایان موصوف و با تقدیم نمودن آنان منحصا افر اذ صالح

- بکلوریا مامور ترانسپورت.
- ۴- بیغله حلیمه خزان درجه تحصیل بکلوریا سر معلمه مکتب نسوان گردیز.
  - ۵- میرمن سلیمه بهار بیکار
  - ۶- محمد امان خزان متعلم صنف ششم نسوان گردیز
  - ۷- محمد عثمان خزان متعلم صنف هفتم لیسه گردیز
  - ۸- محمد یوسف خزان متعلم صنف ششم نسوان گردیز
  - ۹- محمد داؤد خزان صغیر است.

- وطن به آن مباحثات میکند معرفی میگردد:
- ۱- دستگیر شکو فان لیسانسه ادبیات
  - ۲- سائره تحصیل خصوصی.
  - ۳- محمد داؤد لیسانسه حقوق استاد پوهنخی حقوق.
  - ۴- یحیی هو ما، ما ستر علوم تخنیک استاد تخنیک کابل.
  - ۵- طاهره با درجه تحصیل بکلوریا معلمه میا عمر ننگر هار.
  - ۶- حبیب محصل پوهنخی ساینس.
  - ۷- زلیخا با درجه تحصیلات دینی.

تقدیم بمادرم که در همه عمر رنج تربیتم را کشیده .

# فرش خانه

نوشته ابراهیم سایق

در سینه دم که از صبح زبیده درحالیکه موهای سپیدش از لای شارید گی های چادر کهنه اش بیرون ریخته بود و باد آنرا برویش می پاشاند با انگشتان نحیف واستخوانهایش هر لحظه آنرا که بروی و گونه های چین افتاده اش تماس میکرد ، پس میزد ، بسایه دیوار خانه خود تکیه داده بود .

مردم او رایشترینام مادر لفرو می شناختند ، مردم او را بیشتر بنام مادر نصر و می شناختند ، تنه لاغر ، اندام باریک وشانه های خمیده داشت چشمهای سیاه و نالانش را که خطوطی از پیری چون هالهی احاطه کرده ، بیا تگر زندگی ملال آور او بود .

او در آغاز جوانی شوهرش را از دست داده وبا پرسش نصر و زندگی میکرد گناه گاهیکه زنها از او می پرسیدند :

از شوهرت برایت چه مانده ؟  
مایوسانه جواب میداد :

مال خدا يك خانه غریبانه و يك بچه . زبیده گر چه خواستگار ان زیادی بعد از مرگ شوهرش داشت و اما بغاطر تربیت نصر و از این کار شانه خالی کرده و جواب رد داده بود .

او در آنروز ناتوا تتر از همیشه و در مانده تراز پیش که دیگر توان کار کردن را نداشت بفکر فرو رفته بود و بیاد میاورد که در گذشته با تحمل چه دشواریها تن در داده و اما اکنون پذیرش کوچکتر ین کاری هم از او ساخته نیست .

در نظرش آمد که روزها دوباره به عقب برگشتند و ماهها وسالها هم دو باره به

گذشته رجعت میکنند تا آنکه خاطره ها به نظرش مجسم شدند ، خاطره هایی از آنروز ها که او با نیرومندی بالای تغار و رخت شویی می نشست و با چنگال قوی و توانا لبای سپای چرکین رازیر آبهای کف آلود می فشرد و آن خاطره ها را از دیده های گاو شکرانه زن های دیگر که به او می نگر یستند و بعد می پرسیدند :

چرا شوهر نمیکنی ؟

و جواب خودش را بیاد می آورد که :

من زحمت میکشم ، عرق میریزم و نصر و را بزرگ می کنم ، اگر شوهر بگیرم سرنوشت بستم چه خواهد شد ؟!

وباز پرسش های دیگری از همسین فماش .

زبیده با بیاد آوردن این خاطره ها نقش لبخندی روی لبانش هویدا میشد و بزودی مانند آفتابی که در روز ابر آلود از گوشه افق برای لحظه کوتاهی خودش را بنما یاند و معو شود ، معو میشد و دو باره چشمهای خسته و تگران او به نقطه یی از زمین اتصال می یافت ، مثل آنکه از گذشته چیز های فراموش شده یی را بغاطر بیاورد ابر و ان سیاهش را بالا می برد و زیر لب زمزمه می کرد :

اولاد شیرین است ، من بخاطر نصر و بخواری و زحمت تن در داده ام تا آنکه او به مکتب و تعلیمش ادامه بدهد و احساس نکند از دیگران عقب مانده .

با زمزمه این جملات دو باره انگشتان

استخوانی و درازش بسوی گیسوان سفیدش دویدند و بزودی آنرا باز از صورت زبیده عقب زدند .

این اندیشه ها اوراسا عتبا بخود مشغول کرده بود و هر لحظه خاطره یی از دور زمان ها جای خود را بیادگار دیگری می سپرد و مردم این اندیشه ها در برابر دیدگان او جان میگرفتند ، حرکت میکردند و خاطره یی را تجدید می نمودند تا آنکه بیادش آمد که روزی نصر و با چشم های اشک آلود نزدش آمد و از او خواست تا خانه را بفروشد و با پول آن چند زمانی زندگی شان را تأمین کنند و او با عصبانیت گفته بود که :

نی ، هرگز من بفروش این خانه راضی نمیشوم ، این خانه میراث پدرتوست .  
و مثل آنکه آواز نصر و در گو شش نقش باشد دو باره شنید که :

این خانه چه بدرد ما میخورد ، خانه یی که فرش نداشته باشد ، اصلا با کوچک چه تفاوت دارد ؟

و او با خشم جواب داده بود :

خانه یا کوچه ، هر چه هست برای من زیاد ارزش دارد و اما تو وقتی پولدار شدی برای این خانه باید فرش بخری .

مادر نصر و وقتی اینها را بیاد آورد اشک دور چشمها یش نقش بست و از جایش بلند شد و بسوی خانه نگر یست و بعد به دستهای خود نگاه کرد و گفت :

چه چاره ، دستها یم ، همین پنجه های لعنتی طاقت ندارند ...

\*\*\*

نصر و از درس فراغت حاصل کرده و در شهر زندگی میکرد و بزودی برای خود کاری هم یافته بود .

او هم مانند مادر خود موجودی کم حرف قانع و سر براه بود این جوان بلند قد و لاغر اندام هم هر وقت از کارهایی می یافت بزودی و عجله خودش را به اتاق میرساند و وقتی خودش رامیان سکوت و آرامش اتاق تنها می یافت اندیشه ها و خیالات بسراغش می آمدند و او را بخود مشغول میکرد .

نصر و که در خودش و هیجان کمتر سراغ داشت اکثرا از جمع دیگران و آنا نیکه با او سرو کار داشتند ، گوشه می گرفت و خودش را در پناه تنهایی می سپرد ، گاهی عله یی از او می پرسید :

نمیخواهی با ما برگردش بروی ؟

چشمهای او حلقه بر آمده اش را بزرگ می افکند و با ناخن های خود به بازی می برداخت و با آواز گرفته یی که بیشتر از شرم او نمایندگی میکرد میگفت :

من کار دارم ، مرا ببخشید .

و بعد از آن که از جمع آنها دور میشد با خود میگفت :

هان ، از شما راستی دوری میکنم ، شاید تحفیرم کنید یا اگر نکنید .  
من اینطور فکر میکنم .

نصر و همیشه اینطور فکر میکرد که دیگران بیشتر از خودش به سرو وضع او ارزش فایزند .

نصر و وقتی در اتاق خود گام می نهاد مادرش را بیاد می آورد روز های دشواری را که بغاطر تربیتش گذرانده بود ، روزهای در نظرش مجسم میشد که مادرش در حالیکه سرو صورتش از شدت عرق تر شده ، زیر بغل خود چند تا نان را می آورد و با آنکه از چهره اش آثار ناتوانی و خستگی پیدا بود با لبخندی وانمود میکرد که کاملاً سر حال است .

با بیاد آوردن این خاطره هادر چهره نصر و هم گرد ناثر می نشست و بروی پیشانی فراخش خطوط زیادی نقش می بست .

نصر و در آنروز ها میدانست که اولین مزد کاری را خواهد گرفت و اغلبا به این می اندیشید که برای مادر خود چه هدیه یی می تواند تهیه کند تا آنکه باز گمشته را به یاد آورد و آنروز را که مادرش گفته بود :  
خانه یا کوچه ، هر چه هست برای من زیاد ارزش دارد و اما تو وقتی پولدار شدی برای این خانه باید فرش بخری .

نصر و انعکاس آواز مادرش را از چهار طرف اتاق خود می شنید :

خانه یا کوچه ... باید فرش بخری ...  
مادر نصر و در حالیکه زیر سایه درخت بزرگ و تنومند نزدیک سرگ برتته درخت تکیه زده و چند (بندک) لباس هم بپلوی یش قرار داشت و انتظار فرزندش را می کشید خواب بروی دیدگان او سایه افکنده بود .  
آواز بچه های کوچه بلند شد :

نصر و آمد ... مادر نصر و! نصر و پسر ت آمد ، بر خیز بیدار شو . و او هر اسان وقتی چشم گشود نصر و در برابرش قرار داشت . آندو یکدیگر شان را در آغوش کشیدند نصر و درینحال بمادرش گفت :

مادر ، از من خواسته بودی که پولدار شدم برای خانه فرش بخرم ، اینک برای خانه فرش خریده ام .

زبیده نصر و را رها کرد در حالیکه حلقه یی از اشک های داغ گرد چشمانش فشنگشش نقش بسته بود و بروی گونه هایش می لغزیدند ، آواز خفه یی گفت :

من خانه را فروخته ام ، دیگر خانه ندارم . و نصر و هم به گریستن آغاز کرد ، هر دو بیصدا می گریستند و بچه های کوچک در دور و برشان بانگاههای گاو شکرانه آندو را نگاه می کردند و نمیدا نستند که آندو عوض خوشی چرا می گریزند .

(پایان)

زیر نظر: محمود فارانی

تهیه و طرح: ظاهره نالان

# شعر

## آئینه دوران

در محفل سرستان، تو شمع شبستانی!  
در شعله حسنت من، پرسوخته پروانه  
آئین وفاداری آئین سیل ماست  
آئینه دورانم همچون دل پیمانہ  
(دوکتور سپیل)  
۲۵ جوزا ۱۳۵۴

باداغ دل سوزان از حسرت جانانه  
ماترک همه کردیم رفتیم به میخانه  
در بزم خراباتم با ساقی و می کرم  
شاداست حیات ما با مردم فرزانه  
صد جام بیابیده، در بزم نگاه استم  
سر مست و خرابم کن ای ساقی مستانه

## سترگی

سترگی به خیال ابروه یاره  
سوداگر گری مرادی سترگی خوبنوینه  
سترگی به غیرگی تو تا چار کرم  
کدی خمار دسترگو ووینم مینه  
سترگومی زده ته ضرر پیشگی  
بیایی دباز پشانی پتی گرزومه  
دسترگو نم می نهو چیری  
یاربه خنجر دزیره پرسو ویشتلی همه  
سترگی زماپه والاکی نهدی  
چیری چه مورم راته جورگی فسادونه

## از نامه های دلداگان نامور تاریخ

يك نامه دیگر گونه به دلدارش  
شتاین خانم.

هرگاه بمن بنویسی که خواب راحت کرده‌ای  
گویا در تمام روز قدرت جدیدی برای انجام  
امور بمن میدی \*  
خداوندگار جفا نیان ترا در پناه خویش  
تکب دارد \*

از هنگامیکه من در پناه عشق تو احساس  
آرامش و یقانمدم ، جهان آنچه در او هست  
برایم دوست داشتنی و زیباست \*  
من از زمره نامها، تنهاییم ترا برگزیده ام  
و باهنگ آن زنده هستم - زنده ام اگرچه  
از تو دورم !  
بلی فقط برایتو و بغاطر تو حیات بسر  
میرم !!

ولفانگ

## فالهرس

نردست به زلف لاله بوش تو رسد  
نرلب به لب شکر فروش تو رسد  
کوتاهی قدر تو برای دل ماست  
تانا لاله قلب ما به گوش تو رسد

«شقایب»



يك شاهكار كوچك حافظ

### سنگ

چون جاهه زتن برگشد آن مشكين خال  
ماهي كه نظير خود ندارد به جمال  
در سينه دلش زناكسي بتوان ديد  
ما ننده سنگ خاره در آب ز لال

### نامه به مادر

ای پسر ستار شب بیما ری	ای ترا بهره ز من غم خواری
ای که جان باد فدای دل تو	ای که از عشق شد آب گل تو
گله های تو پریشانم کرد	نامه ات آمد و گریه ام کرد
وز تو صد ناله دلگیر رسید	اندکی نامه من دیر رسید
گر بفرم د پسر نا خلفی	ناله کم کن که ندار د اسفی
راستی از پسر ت رنجیدی	چونکه از من خبری نشنیدی
کردم از مادر خود صرف نظر	به گمانت که چو ر قسم به سفر
جان فدای تو چه می پنداری	شکوه از عا طفه من داری
بازی ورقش و تما شا هیچ است	بی تو دنیا همه نردم هیچ است
زمن از بهر خدا کم گله کن	نامه گر دیر رسد حو صله کن
وز تو نازک د لی آموخته ام	که به جان از غم تو سوخته ام

از: دکتر حسین

### ندی

ترتادی غم لاوفادار دی

ته کله کله غم دی تل راسره وینه

...

غم دی کمیس نه دی چه زور شی

زما دهم سره سم دی ستاغونه

...

گل می به لاس درته ولا پریم

یامی گل واخله یارسخت راکه چه خمه

...

ملان له خاورو پیدا گیری

زما لالی تر گل نازک خاوروله خینه

...

چه ماز دیگرشی زره می به شی

به گودر چورشی دمنگیو کتارونه

...

جانان می گل له لاسه نه اخلی

دآسمان ستوری به چرگه ورته لبرمه

...

سبابه بیاکم با ریزی

د دینت ملان پستالمنی بو یوینه

...

خیال دوصالنه هیچ کم نه دی

زه تسلا دزرمی خکه پری گومه

...

سبابه لور چنارته خیزم

بادبه بویشتم چه یارمی خه ویلی دینه

...

به لاری خم بوله خنگیزم

بی خوبه نهیم دیارغم می خنگوینه

...

دماز دیگر زگر به لمره

به روغو وایه در نخورو سلامونه

...

عمر می بول به غم کی تیرشو

خاوند خدایه خوشحالی به کله وینه

...

دریک غروب

هنگام غروب است از خورشید فروزان

در دامن مغرب،

ماندست فروغی،

تابنده، ولی آمدن شب،

میگاهد ازو لحظه به لحظه

در دامن این نوریکی پارچه ابرسیندست،

باکاهش انوار پسین تابش خورشید

اونیز همیگا هد همگام،

ذرات وجوش

آن ابر دگر نیست،

رفتند فرد گویا در چشمه خورشید

ای دختر!

ای گرم تر از چشمه خورشید

ای آنکه ز من روی خوش گرفتی

ای کانس مرامم،

آسوده همیسا ختی از رحمت هستی.

از: محمد آصف فکرت

چشمانش رامحکم بست سرش را بالا گرفت و کلاس را در حلقش ریخت.

دهانش را با پشت دستش پاک کرد و قیافه حق بجانبی بخود گرفت و گفت: سوسکی گلوم رامیسوزاند.

به عجله کلاسی دیگری پر کرد. چشمانش را بست. با دستش گلوش رامحکم گرفت و کلاس را در حلقش ریخت.

بازخواستم از جایم برخیزم بروم به اتاقم. بوی زننده رویم سنگینی میکرده. نامتوجه شد من حرکتی کردم، بمن دید و با التماس گفت:

خواهش میکنم بنشینید! از جایم برخاست. اینطرف و آنطرف را بالید بعد تسمه را بافت باز آنرا بویید.

بوسید و گفت: ساگر ژاندارما (واستکو) را امشب نیاورند من بیمار میشوم.

مثل اینکه با من نبود. ادامه داد: نمیدانم چطور فراد کرده. چطور توانسته...!

بمن دید و گفت: میدانید (واستکو) خیلی هوشیار است. فقط نمیتواند گپ بزند. دیگر همه چیز را میداند. اما من (واستکو) زبان دیگر را خوب میداند. اما من (واستکو) زبان هم دیگر را خوب میفهمم... خیلی خوب...

صدای زنگ در بلند شد. با خوشحالی به او نگریستم. او با بیحالی ساعتش را دید. اما حرکتی نکرد. کسی متواتر زنگ میسزد. خواستم من بروم در باباز کم. زن بابایک جست خودش را بمن رسانید و گفت:

تکنید در باباز تکنید. (پاسکال) است. پاسکال کیست؟

پسرم. و هر می خندید. بنظرم بسیار زشت نرسد. صدایش را آهسته کرد و چشمانش را کوچکتر. مثل اینکه وازی را با من در میان گذارد، گفت:

از پاسکال متفرم همیشه از او متفرم بوده ام. بلا تکلیف مانده بودم. نمیدانستم چه کنم. ساکت او را می نگریستم. در هتو ز صد امیداد. مثل اینکه پسرش میدانست مادوش منزل است. دلم به کسی که پشت در بود، سوخت زن خیره خیره بمن دید و گفت:

نمیخواهم بینمش. بگذارید آخر میرود پشت گارش.

مثل اینکه متوجه ناراحتی من شده با آواز خشکی ادامه داد:

این بشما چه ارتباطی دارد؟ (پاسکال) پسر منست و من ازش متفرم. شما هیچ نگران نیاشید. اگر پسر شما میبود، شاید بشما ارتباط میداشت.

چشمان زن حالت بغض و صی گرفت. قیافه اش بنظرم زشتتر آمد. ازش ترسیدم.

من... مرا نمیشناسید؟ چند سال پیشترم است.

دلم بزن سوخت. تصویر هیچ شبا هتی به این زن زشت و پندیده نداشتم. تصو برزن نسبتاً زیبایی را نشان میداد. با چشمان گمرا و لبخند باحالت. گفتم:

شناختم... شناختم. تصویر تا آن زیباییست. مرا میگویند زیباستم. بنظر شما چطورم؟

نگاهم را پایین انداختم و گفتم: زیبا. متشکرم. با خوشحالی لبخند زد و ادامه داد: اما افسوس که (واستکو) اینترانمیداند. چه رانمیداند؟

که من زیباستم. ببینید، (واستکو) هم خیلی زیباست. خوب به تصویر نگاه کنید. ها، اما من (واستکو) را هیچ وقت ندیده ام. تقریباً همه سگ های این ساختمان را دیده ام. جز اینرا.

عجب است او را با من هیچ وقت ندیده اید؟ نی، باشما نه تنها.

تنها؟ فکر میکنید من او را میگذانم که تنها بود؟ شما بسیار ساده هستید.

از این گپ آخرش بدم آمد. احساس کردم در پشانی ام دو خط باریک افتاد. از بازوی چوکی گرفتم. میخواستم برخیزم بروم به اتاقم. زن یکبار مثل اینکه به من حمله کند، خودش را رویم انداخت. دودستش را روی شانه ها می گذاشت و گفت:

بنشینید خواهش میکنم!

بعد سوی آشپزخانه رفت راه رفتش بنظرم عجیب می آمد. با خیز و جست راه میرفت. گوشت های تشش تکان میخورد. از آواز بهم خوردن ظروف دانستم چیزی برای نوشیدن می آورد.

چند لحظه بعد با همان خیز و جست آمد. کاسه کوچکی روی میز گذاشت. در بین کاسه پارچه های مکعب شکل ریخته بود. بدون اینکه به من بیند، با جست و خیز به آشپزخانه بازگشت. خیالم آمد که اما: گوشت های تشش را تکان میدهد. با پتوسی بازگشت. در پتوس بوتل بزرگ و تیره رنگی بود دو گلاس بسیار کوچک. پتوس را روی میز گذاشت. با چشمان کوچک و سرخش به من دینو پرسید:

بریزم؟ نی، متشکرم.

هیچ میل نداشتم چیزی بنوشم. باز پرسید:

چه میخواهید بنوشد؟ هیچ.

چیزی نگفت. اما سویم بدید دید. باز به آشپزخانه رفت. گلاس بزرگی آورد. بجایش نشست و سر بوتل را باز کرد و گلاسش را پر کرد چند جرعه رامزه مزه کرد. اما بعد

از دیوار ها دیده میشد. روی الماری چند کتاب کهنه و کنار آن گل های مصنوعی و گونه دیگری تلویزیون نسبتاً بزرگ قرار داشت.

در پله های الماری تصویر زیبای زن جوانی که با دقت قابشده بود، قرار داشت. و کنار آن قاب دیگری به عین اندازه و شکل بود و درون قاب تصویری سگی با پوزه دراز، گردن غریبی و گوش های دراز. قیافه سگ هیچ بنظرم آشنا نیامد. وقتی زن از (واستکو) گپ میزد، قیافه تمام سگها بی که سرزین ساخته مان دیده بودم. در ذهنم تا او بالا میرفت: سگ کوچکی گوشت آلود، سگ قهوه ای رنگ که بینی سرخ داشت. سگی که پاهای کوتاه کو تاه داشت و وقتی راه میرفت، آدم خیال میکرد شکمش به زمین میخورد و با اینهم بسیار جالاک جالاک راه میرفت و درین حال گوشهایش تکان میخورد. سگ دیگری که گوش های آویخته اش یک حالت کودکانه بهش میداد. سگ سیاه رنگی که به اسب شباهت عجیبی داشت و بانفوس مخصوصی از زینه ها تا او بالا میرفت و سگ های دیگر. اما این سگ را که تصویری برش رو برویم قرار داشت هیچ ندیده بودم. سگی با پوزه چنان دراز و گردن غریبی. به تصویر زن جوان اشاره کرده پرسیدم:

این خانم کیست؟ زن با عصبانیت گفت:

فلاسه (واستکو) است. بعد پارچه چرم را نزدیک پیشانی اش برد. بویید و بوسید و های های گریست. به من گفت:

این بوی (واستکو) را میدهد. باز بایک جست از جایم پرید. نزدیک جوکی من آمد. پارچه چرم را پیش بینی ام گرفت.

پارچه چرم بوی زننده میداد. با هیجان عجیبی گفت:

بویید... بویید... افسوس که شما بوی او را نمیشناسید!

نزدیک بود خفه شوم. با تمام قدر تسم میکوشیدم نفس نکشم. نفسم را در سینه حبس کرده بودم. نمیدانم چرا با سرم اشاره مثبت کردم.

زن سر جایش نشست. چیزی نگفت. خیره خیره مرا میدید. اما نگاهش حالت تفرع آمیز داشت. نگاهش را از من بر گرفت. متوجه تسمه چرمی شد. سرش را خم کرده بود و به تسمه خیره شده بود. مثل اینکه با من نبود. تنها بود بایک تسمه چرمی.

روییم را گشتاندم. خواستم اتاق را تماشا کنم. اتاق چیز تازه ای نداشتم. تقریباً مثل همه خانه های دیگر بود. تزئیناتش هم از جاهای دیگر فرق نداشتم. عکس ها یسی

از: سپوزمی زیراب بخش دوم

# سگخانه

روزی دیوار ها دیده میشد. روی الماری چند کتاب کهنه و کنار آن گل های مصنوعی و گونه دیگری تلویزیون نسبتاً بزرگ قرار داشت. در پله های الماری تصویر زیبای زن جوانی که با دقت قابشده بود، قرار داشت. و کنار آن قاب دیگری به عین اندازه و شکل بود و درون قاب تصویری سگی با پوزه دراز، گردن غریبی و گوش های دراز. قیافه سگ هیچ بنظرم آشنا نیامد. وقتی زن از (واستکو) گپ میزد، قیافه تمام سگها بی که سرزین ساخته مان دیده بودم. در ذهنم تا او بالا میرفت: سگ کوچکی گوشت آلود، سگ قهوه ای رنگ که بینی سرخ داشت. سگی که پاهای کوتاه کو تاه داشت و وقتی راه میرفت، آدم خیال میکرد شکمش به زمین میخورد و با اینهم بسیار جالاک جالاک راه میرفت و درین حال گوشهایش تکان میخورد. سگ دیگری که گوش های آویخته اش یک حالت کودکانه بهش میداد. سگ سیاه رنگی که به اسب شباهت عجیبی داشت و بانفوس مخصوصی از زینه ها تا او بالا میرفت و سگ های دیگر. اما این سگ را که تصویری برش رو برویم قرار داشت هیچ ندیده بودم. سگی با پوزه چنان دراز و گردن غریبی. به تصویر زن جوان اشاره کرده پرسیدم: این خانم کیست؟ زن با عصبانیت گفت:

میکند. شما نمیدانید. (واستکو) هم همینطور فکر میکند. وقتی بمن اینطور نگاه میکند، صدایی هم از گلویش میگذرد. در آن لحظه به نظرم میاید که (واستکو) میگوید:

تف! میدانید، چند بار تصمیم گرفتم دهنش را با تکیه بیستم. همینطور هم کردم. اما بیفایده بود. او از گلویش همان صدای خفرا میگذرد.

بنظرم آمد که زن اندکی مست شده. بجایش نشست. اما سرش را به پشت چو کی تکیه داد. پایش را دراز کرد و آنها را از هم دور کرد. دامنش تا آخر بالا رفته بود. و انهای گوشت آلودش سید سید معلوم میشد. پا هایش را بصورت متناوب تکان میداد. سربایی هایش را کشید و دور انداخت. انگشت های پاهایش بمن پهن بود. به ناخن های پاهایش رنگ سرخ زنده یی زده بود. کف های پایش را سوی من کرد. بنظرم آمد که پاهایش بیش از حد پهن است. شاید هم بخاطر هیكل بزرگش. با بیعالی ازم پرسید:

چه میخواهید بشنوید؟

هر چه میل دارید، بگوئید.

رفت نواری را از العاری بیرون آورد. میخواست آنرا روی ضبط الصوت بگذارد. لحظه یی سیری شد. دیدم نمیتواند نواری را روی جایش بگذارد. نزدیکش ایستادم:

کمکتان کنم!

مهربان هستید.

نوار را روی ضبط الصوت گذاشتم. گفت:

این دکمه را فشار دهید.

دکمه سیاه رنگی را فشردم. نوار شروع به چرخیدن کرد. زن دستم را گرفت و آرام فشرد. فشار مخصوصی بود. من هیچ نگفتم. دستم را از دستش بیرون کشیدم. روی چایم نشستم. او رو برویم نشست و خیره خیره بمن میدید. از نوار صدایی برنمیامد. تنها صدای فر فر میآمد.

سوی ضبط الصوت دیدم. گفت:

صبر کنید حالا شروع میشود. میدانم ازین خویشتان خواهد آمد یا خیر. من همیشه وقتی تنها ستم اینرا میشنوم. بگذار از نوار صدا برآید:

عوعو عو... عو!

صدای عوعوی سگی بود. زن چشمش را بست. مثل اینکه با تمام وجودش به صدا گوش میداد.

آرام شده بود. نوار می چرخید و صدای عوعو اتاق را پر کرده بود. زن چشمش را بسته بود.

آرام لبخند میزد. رویش پر چین تر شده بود. چشمانش را آرام باز کرد و گفت:

متاسفم که شما (واستکو) را ندیده اید.

بعد نفس عمیق کشیده ادامه داد:

بویش را می شنوید؟

باز بوی بد را بیادم آورد. با چشمان نیم بسته کنار چوکی را جستجو کرد. چشمانش را یکباره باز کرد. ساده لو خانه خندید و

خیال کردم کنارم هست. صدای عوعو اتاق را به لرزه در آورده بود. بعد صدای فش فش از نوار برآمد. زن با صدای بلند و لحن امرانه گفت:

گوشتانرا بگیرید!

بعد ادامه داد:

اینجا (واستکو) میخندد. میدانید، وقتی میخندد خیلی زیبا میشود. شما خنده یك سگ را دیده اید؟ شما اینرا میدانید که سگ ها همیشه نمی خندند، اما وقتی میخندند، بسیار صادقانه می خندند؟ اما خیلی کم میخندند... (واستکو) کم میخندید.

رنگنزن سرخ شده بود. لبهایش میلرزید. باز عوعوفضای اتاق را پر کرد. من بلا تکلیف، مانده بودم. زن ازم پرسید:

شما میدانید (واستکو) چه میگوید؟ اسوس گزبان سگها را نمیدانید. اگر میدانستید، حتما يك سگ برایتان نگاه میداشتید. خوب گوشتانرا بگیرید.

وساکت شد. از نوار صدای عوعو می برآمد. اما چیزی دستگیر من نمیشد. باز پرسید:

شما دربارۀ سگ ها هیچ چیز نمیدانید؟

نی.

پس شما چه چیزی را میدانید؟

لحنش آمیخته به تحقیر بود ادامه داد:

هیچکس نمیخواهد دوباره سگها چیزی بدانند. دنیای مضحک است!

دهنش را کج کرد. خودش را شکلی ساخت و گفت:

شما اینرا میدانید که سگها دروغ ندارند؟

لحظه یی مکت کرد. چشمانش را کوچک کوچک کرد و میدانم چرا يك معلم بیادم آمد.

ادامه داد:

اما فریب خوب یاد دارند. (واستکو) من هیچگاه دروغ نمیگویم اما گاهی فریب میدهم. ببینید، مگر میشود بدون فریب زیست؟ خودش پاسخش را داد:

مسلمانان فریب می بخشم. اینکه غریب یست نی؟ نظر شما اینطور نیست؟

نمیدانم.

عجیب است!

شانه هایش را بالا انداخت و تکرار کرد:

عجیب است!

وساکت شد. در اتاق هنوز صدای عوعو بود. زن چشمانش را بست و پاهایش را بصورت متناوب تکان میداد. من به گل های فرش خیره شده بودم. گل های فرش گرد گرد بود. به یکی از آن گلها خیره ماندم. گل زیر نظرم حرکت میکرد. میلرزید میدانم چرا نمیخواستم پلك بزنم. بنظرم آمد که گل فرش به یکی از دوستانم شباهت دارد. آواز زن بخودم آورد:

من حتما بیمار می شوم میدانید وقت شبها صدای فش (واستکو) به گوشم نرسد خوا هم نمیرد آخ.

ناتمام



# چون عشق بسراغ تان آمد در خانه را برویش بگشائید

تقدیم به پدران و مادران و همه جوانان



متین و امید وار !

يك چهره گریزان و متفكر



آرامشی که اگر صادقانه بنیان گذاری شده باشد چون ابر بهار  
زود گلر نخواهد بود.

از تباط و دوستی بین دختران و پسران و معاشرتیکه بین آنها وجود دارد اکثراً والدین، جوانان، نگران میسازد زیرا اکثر آچنین دوستی ها سنگ تهداب و زیر بنای زندگي جوانان را تشکیل میدهد و همچنین در بدو دوستی ها ست که جوانان به روحیه اخلاقی کسرت و شخصیت و دیگر خصوصیات یکدیگر پی میبرند.

فکر میشود کلمه عشق و عشق ورزیدن به اصطلاح جوانان بحیث يك راز بوده و راجع به آن میتوان به آسانی از دوستان و بیگانگان مشورت گرفت زیرا والدین با چنین کلمات و کلمات و مشوره در اینباره چندان دل خوش نشان نمیدهند. به این لحاظ راجع به خصوصیت احساس اولین یا عشق اولین میخواهم توجه جدی والدین دختران و پسران جوان را که فرزندان شان در آستانه جوانی قرار میگیرند، جلب نمایم. دانشمندان و متفکرین تعریفات زیاد راجع به عشق و محبت دارند. پوشکین شاعر بزرگ به عشق چنین گفته:

(عشق فر ما نبر دار سن و سال است و این جوانی است که عشق در خد متش قرار میگیرد) اگر والدین جوانان بخوانند یا نخواهند از سنین پانزده به بعد دوستی و محبت بین پسران و دختران آغاز میشود.

در آغاز جوانی عشق و محبت، بشکل خیلی مغلط، روحی و اجتماعی در جوانان ظهور مینماید از همین لحاظ است که سن و سال جوانی را سن فیلسوفی میخواهند زیرا جوانان جواب هر گونه سوال زندگي را جستجو می کنند و مهم آنکه آنها می گویند تا خود را قناعت بدهد که اتکاء به خود داشته و در شخصیت میباشند.

وضعیت و موقف اخلاقی و اجتماعی

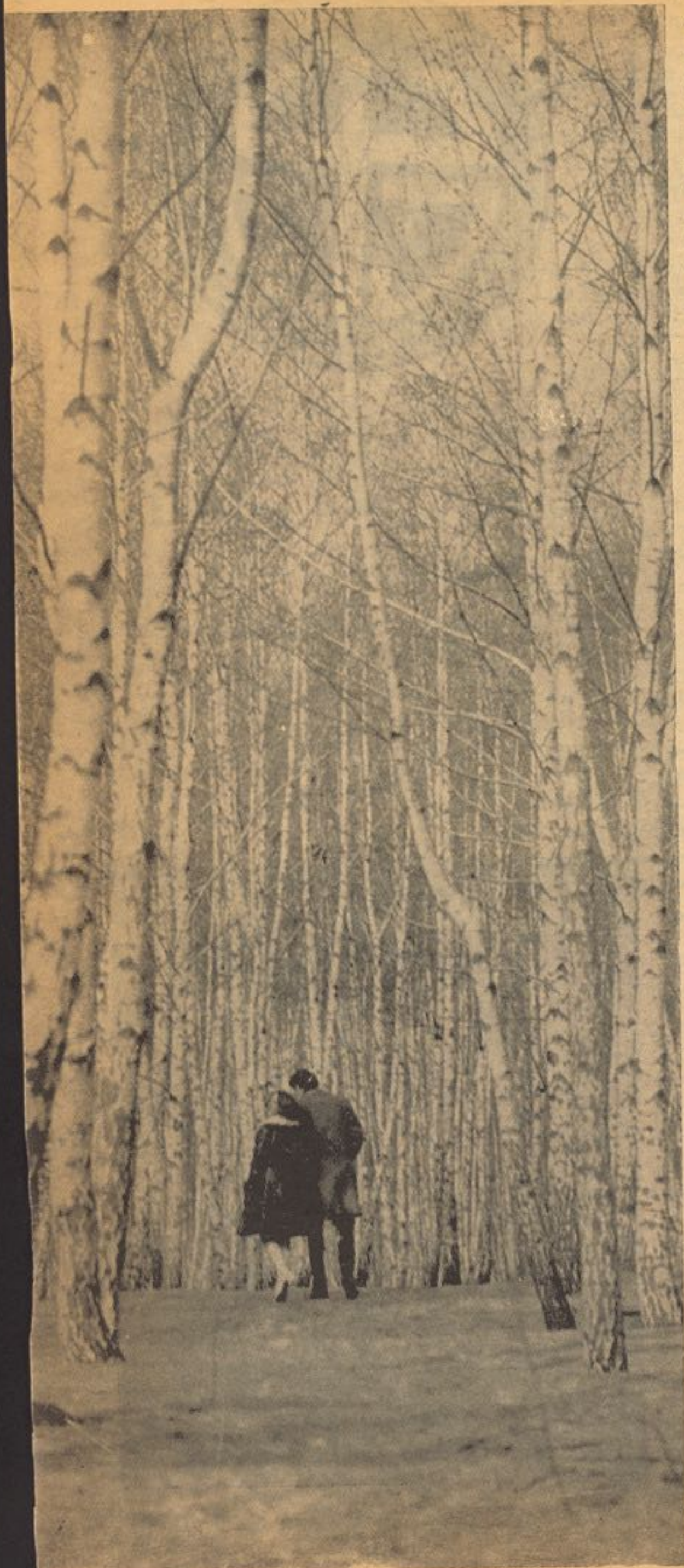
داکتر کوستا شکین درین مورد مطالعات عمیق و خیلی زیاد دارد و درین خصوص مکاتیب زیاد از علاقه



نخستین برخورد میتواند تعیین کننده سعادت آینده باشد.

مندان اخذ نموده که باز گو کردن و تشریح مطالب آن برای دختران و پسران جوان خیلی با ارزش است. دختر جوانی مینویسد: لطفاً آقای دکتور برایم بنویسید که آیا عشق و محبت ورزیدن چیست از شما خواهش می کنم در تشریح این کلمه مرا کمک کنید.

این سوال بشکل بسیار طبیعی اش در طول قرنها بین انسانها مطرح است اما چرا جوانان از مدیر مجلات



چونیکه ما در ش او را پیش از خواب میبوسد به مادرش می گوید مادر جان در تلویزیون دیگران اینطور یکدیگر را نمی بوسند در صنف پنجم از نوازش معلمش که موهاش را با دست نوازش میداد احساس رضایت می کرد در صنف هشتم او در کنار دختری قرار می گیرد آیا این نوع تأثیرات و طرز حرکت چنین پسر را چطور تحلیل میکنید؟

چنین حرکات در بین تمام نوجوانان دیده میشود اگر پسری با تمایل و با احساس محبت و زین بسوی دختری توجه کند عین همین تأثیر در وجود دختر نیز پیدا میشود تنها شکل پیش آمد ها فرق دارد. و این باز هم مربوط تعلیم و تربیت خانوادگی می باشد مثلاً هیچگاه دختری دوست ندارد که پسری بشکل لاولی در کوه و با زار او را تعقیب کرده و به او اظهار دوستی و محبت کند.

با پیش آمد متین یک جوان پختگی و شایستگی خود را بشکل ایده آل آن بطرف مقابل نشان داده و موازین اخلاقی، کرکتر و شخصیت اصلی خود را قیمت میدهد. والدین در چنین مرا حل مکلف اند که حد اقل سطح و اندازه تربیت فرزندان شانرا در نظر داشته و انتخاب فرزندان شانرا برای آینده زندگی آنها در بالا ترین وجه، احترام بگذارند نه بخاطر آنکه پسر شان جوان شده و بسوی دختری تمایل پیدا کرده و برای آن نذر بد دهند و یا آن دختر را یگانه دختر زندگیمان برای پسر خود بدانند بلکه بخاطر آن احترام بگذارند تا واقعیت و اهلیت ذاتی ایده آل های فرزندان شان معلوم گردد. باید متذکر شد که عشق و زین جوانان را بشکل کور کورانه و غیر طبیعی آن نباید پذیرفت.

شکسپیر درینباره می گوید: «عشق راتنها با بالها و بدون چشم هرگز قبول نکنید، عشق سمبولیک و کور بی ملاحظه گی و ناسنجشی محض است.»

عشق باید با احساس عالی انسانی توأم بوده و ندانی از طپش های گرم قلب که مظهر یگانه الهام عشق است داشته باشد.

باقیدارد

گردش عاشقانه

جوانان زیادتر مربوط به والدین میباشد هستند و والدین که حتی از آزادی های طبیعی احساس و علاقه مندی فرزندان شان بشکل حسادت مندانه آن جلو گیری و مانع می نمایند احساس عشق و محبت در وجود انسان ها بشکل مستقل آن موجود است. جهات و خصوصیات عمده زندگی ما نند خصوصیات جنسی و پسیکولوژی و احساسات اجتماعی و اخلاقی را دارا میباشند. ازین لحاظ است که حل این کلمه برای والدین خیلی ها مشکل بنظر میرسد.

توجه عمده زیاد تر باید به سوال حساس و باریک که عبارت از خصوصیت جنسی است مبذول گردد والدین اکثراً از نظر و دید دیگران تأثیرات عشق او لین فرزندان شانرا محفوظ میدارند و از نقطه نظر حفظ حیثیت خانوادگی از آن هراس دارند در حالیکه چنین موضوع یک امر مطلق طبیعی بوده اگر آنها به تربیت درست فرزندان شان پرداخته باشند هیچ خوف و هراس باید از برخورد عشقی و معقول فرزندان شان نداشته باشند تربیت صحیح مسایل جنسی خصوصیات همه جانبه داشته و تنها از یک جهت قیمت داده نشود.

تعلیم و تربیت در رشد اخلاقی جوانان وقتی مؤثر است که به شکل خیلی خرد مندانه حساس و با ملاحظات نزاکت های طبیعی محبت و زین به آنها تحلیل و فهمانده شود.

عشق به یکبارگی و ناگهانی در وجود یک شخص نفوذ نمی نماید بلکه احساس اولین ممکن در مجلس مهمانی، مجالس رقص، در کنار ساحل و یاد دیگر محل اجتماع بین دختران و افسران ظهور نماید اما محبت و زین در نهاد هر فرد بشر از بدو خلقت موجود میباشند منتها در جوانان این احساس زنده تر میباشد

و در هر شخص به اشکال مختلف عشق ظهور مینماید. جوانان با جنس مخالف خود به نحوی از آنجا محبت و عشق میورزند که گاهی این محبت ها ظاهر شده و در بعضی ها هم ظاهر نمیشود مثلاً انسان ها با دیدن یکدیگر، صحبت کردن، نشست و برخاست و غیره احساس لذت می نمایند که درین وضعیت ها جوانان رشد روحی و معنوی و تکاملی خود را می یابند اما والدین شان این احساس درونی آنها را درک کرده نمیتوانند.

پسری در صنف چهارم مکتب

# جوانان پیرامون نشانه حرفی



غلام سخای «نظری»

از منزل تختانی فروشگاه بزرگ  
افغان مینویسد:  
یکی از مشکلات عمده که امروز  
اکثر از جوانان بان روبرو اند خرابی  
فایده پسندی و غنچه های در سوده و  
بی معنی است که در اکثر خانواده  
هارواج دارد.

اگر جوانان بخواهند که این رسم  
ورواج های بوج رابه خانواده های  
خویش معرفی و اضرار آن را بفرمایند  
نداز طرف بزرگان قایل متکوب  
وسرزنش میگردند و متهم به خود نمایی  
و فرنگی پسندی میگردند. در حالیکه  
حقیقت غیر از این است.



بیغله رقیه جلیلی صالح زاده متعلم  
صنف ۱۱ عایشه درانی :

در گذشته ، اگر بین معلم و شاگرد  
فاصله ای عمیق و ژرف وجود داشت  
اما امروز خو شبختانه در اصول تعلیم  
و تربیه تغییرات اساسی صورت گرفته  
و روابط معلم و شاگرد شکل کاملاً  
تازه ای یافته است.

ولی با وجود این هنوز مشکلات  
جوانان حل نشده است و این بدلیل  
اینست که معلم و شاگرد یکدیگر خود  
را درک ننموده و این امر باعث میشود  
که در بین معلم و شاگرد فاصله ایجاد  
گردد.

او داسی روانی عقده ور تسه  
ایجاد پیری، چه بیخی دمطالعی خخته  
لاس اخلی.

دوی داسی سوچ کوی چه گویا  
اصلاً دمطالعی اولوست استعداد و سره  
له فطر ته مل شوی نه دی، او نشی  
کولای چه دلچسپه اود علاقی و دمطالب  
اود ژوندانه غوره لار نبود نی او  
رهنمایی زده کاندی.

نو خکه احساس دحقات کوی او  
تل و سره دژوندانه تر پایه داغده  
اوغوتیه مله وی خکه دوی دمطالعی له  
اصولو سره آشنایی نه لری، نه بو-  
هیبری چه خرنکه باید بو کتاب  
ولولی، او دهغه خخته اعظمی استفاده  
اوگته به لری وخت کبشی تر لاسه  
کاندی.

دانشکاره چه هر خه اوهر کاربرد  
یواساس او بنا ولا دی، که چیری  
دهغوی داساساتو سره آشنایی وجود  
ولری، او پدی هکله و سره کانی او  
بشیر آگاهی دی نو هر و مرو، دخپلو  
لو ستلو خخته بی بهیری او بی برخی  
نه باتیری.

دروانشناسی یوه دله علمای پدی عقیده  
دی، چه باید مطالعه کوونکی دمطالعی  
لوستل او بیا ویل پردو برخو و ویشی  
پدی معنی که یو ساعت مطالعه کوی  
باید ددی یوساعت خخته دولس یا  
پنخلس دقیق کتاب ولولی، او وروسته  
له لوستلو کتاب ایسته کوی، او باتی  
وخت لوستل شوی مطالعه به خیل  
ذهن کبشی سره منسجم کاندی او بیا  
بی به تقریری او جهر ویلو بیسل  
وکری، اود لکچر به دول هغه مطالب  
تکرار کاندی.

اما بله دله روانی علماء او یو هان  
پدی عقیده دی، چه دمطالعی وخت  
باید پردو مساوی برخو ویشل شی.  
یعنی که لوستونکی دوه ساعته مطالعه  
کوی باید یوساعت صرف او یوازی  
کتاب ولولی، او بله کوی لوستل شوی  
مطالب به شفا هی دول او په زوره  
دلکچر به شکل بیان کاندی.

البته دوه نظریه زیات بیرون  
لری او معقوله بریشی رهنمایا همد یو  
کتاب لوستل اود هغه دمطالبو بیابیا  
بیان دلکچر به دول ذهن ته رشد و-  
کوی، او مطالب دیر زر ذهن نشینه  
کیدای شی، مگر ددی پورته مطالعه  
سره سره دمطالعی دپاره، آرام محیط  
گواره فضاء هم ضروری، خومغز او  
ذهن یوازی مطالعه ته متوجه شی  
اود نورو افکار و نفوذ لباره چه مطالعه  
کبه و ده کوی، لار ورنکبه شی.



محمد عظیم «هو شمند»

خبرنه اولیکنه:

## دروانشناسی له مخی باید خرنکه مطالعه و کرو!

البته نن ورخ مطالعه یوه له  
دیرو مهمو بشری ضروری او خخته  
شمیر له کبیری، او یوازی مطالعه  
پواسطه شه بوهه حاصله لای شی،  
او دژوندانه پرستو نرو او بر و  
باندی بریا لیتوب او بری تر لاسه  
کیدای شی.  
مگر عمده خبره داده چه اکثر  
وکری او مغوی چه دمطالعی اولو ستلو  
سره خه ناخه مینه او علاقه لری، دیر  
داسی واقع کبیری چه دخپلی مطالعه  
خخته شه او غوره گته نه شی تر لاسه  
کولای، نو خکه اکثر اما یوسه کبیری او  
حتی دسی هر حلی ته رسیده پیری





بیغله تسرین ایاز متعلم صنف ۱۲  
لیسه عایشه درانی:  
یکی از مشکلات جوانان ما اینست  
که تفریحات و سرگرمی های سالم  
کمتر وجود دارد و اگر اسمی از تفریح  
و سرگرمی بمیان می آید، فوراً عده  
کلمات عیاشی، قمار، میخوارگی عربده  
جویی، فساد و انحراف را بدنبال  
آن ردیف میکنند و بدین ترتیب هر  
کس را که به شخصیت و سلاست  
خود و خانواده اش علاقمند است، از  
هرچه تفریح و سرگرمی است بیزار  
میکند.



بناغلی محمد سمیع متعلم صنف  
دوم لیسه استقلال:  
از جمله مشکلاتیکه امروز بیشتر  
جوانان بان مواجه اند یکی هم ازدواج  
های اجباری است که اکثراً مسئول آن  
پدر و مادر هاند.  
نتایج که از این ازدواج ها بدست  
آمده خیلی یاس آورده است زیرا  
آخر آن به جدایی و از هم پاشیدن  
شیرازه زندگی منجر میگردد و این  
برای جوانان خیلی دردآور است.

## مادر!

### بهشت زیر قدمهای تست

مهربان مادر چو شاخ گل مرا  
می فشام خون دل دریای او  
«مادر» ای سرچشمه پایان پذیر آرزوهای زندگی! فرزند صدیق  
و راستین بیاس ما در تو همه ساله و زری را بخاطر تجلیل و تکریم  
مقامت تر تیب میدهند در این روز به صا حبان بیان و قوت آن میر سند  
تاشمه از اوصاف ترابه وجه از وجود و نحوی از انجا بستایند. این  
ستایش احساسات فرزند و ابجوش و دریای محبت او شانرا به  
طغیان می آورد همه فرزندانش شرکت میکنند و با هلهله ها بر روح توشاد  
باش میفرستند.

امید و ازم بیاس مادری که داری بزبان و قلم ناقص من خرده نگیری  
و این گل پژمرده خاطر «بیقرار» فرزندت را بعنوان هدیه پذیری.  
ای سرچشمه هستی من!  
زندگی ام از آبشار نگاه های متلاطم ات آغاز و تا مو قعیکه این  
بحر بیکران از تلاطم باز ماند با تو خواهم بود.

بگذار برایت بگویم سر آغاز همه نشاط و خوشی ام تو بودی اما با آن  
هم این و صف ذره از نیکی های بی پایانت رانمی گیرد.  
محبت، واقعت و زندگی همه چون افسا ایست میداشتم، اما  
مادر تو بودی که واقعت را از افسانه مجزا ساختی و برایم تعبیر  
نمودی که واقعت با افسانه هزاران فرسنگ فاصله دارد. ما در ازین  
بگذریم که همه موجودات عالم زاده تست زیرا از قطره نا چیز دریا گرفته  
تا صخره ها، کوه ها و همه آسمان بیکران شاهد این واقعت است.

#### نویسنده نریمان نوین

این کلمه مقدس این نام بزرگ و با عظمت، این مفهوم پراحساس  
ورو یایی، و این روح جاو دانی و باتمکین، عالی ترین و مجسم ترین  
نمونه عشق و تقوی و فداکاری و ایثار است. نقش ما در آنقدر در  
زندگی بشری بر جسته و بر افتخار است که از شنیدن نام آن و از مشاهده  
هیکل و سیمای آن دل ها می طپد و بارقه مهر و محبت در اعماق قلوب  
همگان می درخشد، کیست که در برابر عظمت و مقام معنوی ما در  
سر تعظیم و تسلیم را خم نکند و کجاست آن دل و ضمیری که در زرفنای  
وجود و روح خویش، عشق پاک و آسمانی مادر را جای نداده باشد.

شهناز سرکش

## هنگامیکه کتابی را

### بامانت میگیرید...

شاید شما اولین کسی نباشید که  
در معامله کتاب بد حسابی کرده اید...  
آنقدر تعداد این بد حسابها زیاد است  
که در مورد امانت دادن کتاب داستا-  
نها و امثال فراوان بوجود آمده است.

اگر آرزو دارید که از صف  
«کتاب خورها» بیرون بیایید و در شمار  
اشخاص خوش معامله قرار بگیرید  
این چند دستور ساده را رعایت کنید.  
همینکه کتابی را با امانت گرفتید  
نخستین کار شما جلد نمودن کتاب  
باید باشد تا از آسیب های احتمالی  
نظیر لکه، آتش سگرت و غیر محفوظ  
بماند.

بهبیچوجه و بهیچ صورت کتابی را  
که امانت گرفته اید بشخص ثالث  
واگذار نکنید، زیرا شما حق ندارید  
که مال کسی دیگر را بدو ست و  
آشنای خود بدید.

هرگز کتاب امانتی را در کتابخانه  
شخصی خودتان جای ندهید. زیرا  
ممکن است که این کتاب در شرایط نو  
بارفقای جدید ش زودانس بگیرد و جدا  
شدن از آنها برایش دشوار شود...  
یادتان باشد هنگامیکه میخواهید  
کتاب را بصاحبش پس بدهید، میان  
صفحات آنرا بدقت نگاه کنید که  
مبادا کاغذ یا نامه ای رامیان آن ها  
فراموش کرده باشید.

## درد دل جوانان

«من جوانی ۱۸ ساله ای هستم  
که آرزو میکنم مثل همه همسالانم در  
آستانه زندگی با چهره بشاش و لب  
پر خنده و قلب امیدوار به آینده نگاه  
کنم اما افسوس که در اول جوانی  
مثل اشخاص عزا دار همیشه گرفته  
و مایوس و غمگین هستم.

لابد خیال میکنید که نازا حتی من  
یک نازا حتی عشقی است ولی سوگند  
یاد میکنم که این مسایل وجود ندارد  
و نازا حتی من صرف از سبب بی  
اعتنائی پدرم است.

از مدتی است که پدرم مرا تحقیر  
میکند و از همه بدتر اینکه بی اتفاقی  
و تبعیض را در بین برادرانم که از من  
کوچک تر اند ایجاد میکند آنها وقتیکه  
پدرم را بمن اینقدر نا مهربان می

بینند که حتی بحرف من گوش و  
اعتنائی نمیکند در مقابل من گستاخ  
شده و مرا مسخره می نمایند.

امروز به شما معلوم است که یک  
جوان آرزو دارد که پدرش گوش  
بحرف هایش دهد و مشکلاتش را  
جو یا گردد و رازهای مو قعیت زندگی  
را برایش باز گوید و او را راهنمای  
نماید. ولی افسوس که پدرم مشکلات  
مرا احساس و خواسته های مرا درک  
نمیکند. و مرا مانند طفلی تصور  
میکند که ۱۵ سال قبل بودم.

لطفاً مرا راهنمای بی کنید.

بناغلی محمد

جای تأسف است که پدرتان در  
شرایط امروزی چنان رویه در مقابل

فرزندانش خود داشته باشند پدر و پسر  
دو موجودی اند که بیشتر از همه چیز  
دردنیا باهم نزدیکتر و صمیمی تراند.  
محبتی که بهم دارند، پاکترین  
و گرمی ترین محبت ها است.

البته بعضی جوانهای اند که بو-  
ظایف خود در مقابل پدرانشان کسب  
توجه میکنند و البته شما که مستثنا هستید  
باید برای پدرتان خاطر نشان سازید  
که نباید چنین رویه در مقابل فرزند  
جوان خویش داشته باشد و از همه  
مهمتر نفاق و تبعیض  
را که بزرگترین دشمن  
خانواده است نباید در فامیل خویش  
تولید نماید امید داریم پدرتان بسا  
احساس پدری که دارد در آورده  
از حرفها و خواسته های معقول تبیان  
به نیکویی و فرخ دلی استقبال کند  
تا خدا بخواهد که زندگی نزدیک به  
مرام نصیبتان گردد

به امید خو شبختی شما

# کوچی

دوهه برخه

بی اختیاره په خټکه بسی هوشه ولویدلین سات وروسته دسمندر ورور په هوش راغی دسمندر ورکو تی بجی یسی په خټنگ کبسی و نیسه ښه یسی و ژړل بسیا یی له خپل وراره خغه پوښته وکړه چه «بجیه ولی؟ پلار دی چا مړکړ» دسمندر زوی بیا په سلگوشروع وکړه او په ژړیدلی اوازیی خواب ورکړ کاکاجانه زما بیگانه هوډل کبسی شپه وه زه په کورکبسی نوم لږ سات مخکبسی زه هم ستایه شان ناخایی خبرشوم اورا غلم دمور خغه می پوښته وکړه هغی رانه وویل چه سپار یی دواښو په بهانه لوروغوښت ماچه لورور کړنو خان یی پری حلال کړ. دسمندر ورور چه دویو او وریدل نووی ویل وایه نی خه کول. هغه ورته خواب ورکړ «واښه نه پوهیرم خواد می داسی وایی»

دسمندر ورور چه دخپل وراره له خولی خبر شوچه بیگاشیه په کور کبسی نه واوله بلی خواد وښو بهانه ورته پوچه ښکاره شوه نوخیال یی وکړچه سمندر په خپله خان نه دی حلال کړی بلکه هرڅه چه دی دکوچی په سلا داکار شوی دی دسمندر ورور دسمندر دگور اوکلن سرشته ونیوله دشپیداوی گناه سمندر جنازه خاورته وسپارل شوه خلکو ورته دعاو کړه هر یوه دسمندر ورورته وویل چه «واښه تعجب دی داڅنگه کیدای شی چه سمندر خپل خان په خپله حلال کړی ..»

ددی خبروپه اوریدلو دسمندر ورور په غوسه کبیری او کوچی ته وایی چهزه خپل ورور له تانه غواهم هرڅه چه دی ناوربانندی کړی دی زدی همداسی نه پریردم په دی کبسی دکوچی اودسمندر دورور خبری سختیری اوردسمندر ورور فیصله وکړه چه په کوچی عریضه وکړی نو ورته یی وویل چه کوچی تاخو زما ورور مړ کړ ، والله چه په اووم حکمو خودی وگرځوم، سمندستی خپلی ته لاس کوی اودکوچی په وهلو پیل کوی دکلی خلک دسمندر ورور ته وایی چه هلکه کم عقله یی حوصله کبیره مه دایشان په غوسه نه کبیری صبرو کړه دوه کم حوصله می خه په کار په دی کبسی دکلی خلک دسمندر ورور له لاسه نیسی اودکوچی له کوره یی کاری بله ورځ داوولس ځینی خیر خواه سپین پیری راغلل دسمندر ورور ته یی وویل چه گوده آشنا کوچی که هرڅنگه شی بیاهم ستاورینداریاد پری ستانگه اونا موس دی په خپل ناموس عریضه کول ښه کار نه دی مونږ به کوچی همدغله ستا په مخکبسی راوغواو وکه جیری کوچی بل میره ته غاړه کبشودله نودابه ضرور نابیری چه کوچی دهماغه سړی په ملگرتیا سمندروزی دی. سمندر ته یی کوچی راوستله دمجلس سپین زبرود کوچی خغه پوښته وکړه چه سمندر چاحلال کړ؟ کوچی به ژړا کبسی وویل چه خپله یی خان حلال کړ، زما لورپه دی گومان کبسی دی چه سمندر به کوچی وژلی

وی، کم بختو سمندر له یوی خوا زما میره اوله بلی خوا زما ترور زوی یادیده نوزما به څنگه ورباندی دبدو پیرزویته شوی وای داڅنگه کیدی شی چه زه سمندر حلال کړم پریردی چه دخپل خوانیمرگ سمندر غم وزارم ولی می غور وی، کوچی نور دلایل هم وویل مگردسمندر ورور تسل ورباندی نه کیده دسمندر غمونوی په زده کی اوربل کړی و تاورا تاوبه شوه همدای یی وویل چه زه کوچی نه پریردم. داوولس مشرانو دسمندر ورور ته زبری خبری وکړی هغه یی قانع کړ او ورته یی وویل چه لمړه دوه گوتونه پشمیری نژی که سبا دابه پوره نابته شی چه قاتل خوک دی مونږ په دی پوهیرو چه خپل خان یی په خپله نه دی وژلی حتما دچاپه تحریک دجاله لاسه وژل شوی دی دچرگسی مشران کوچی دسخت فشارلاندی نیسی مگر کوچی لکه اوپه وږی کله یو بوئی ته لاس اجوی اوکله بل، مگر ټول دلایل به خایه دی اوردولس خلک ورته وایی چه اختر پمیره نه دی، خاین رسوا کبیری هر وخت چه تامیره وکړ نو زموږ دپری قاتل هماغه دی په دی کی کوچی ورته وایی چه زه خونهم کولی چه میره ونه کړم ځکه چه سمندر خوخدای رانه واخیست پوهلک به مخمو کبیری زما خرڅ ووپی، چاهه خوک را کوی دسمندر ورور خو دومره غیرت نه لری نوزه مجبوریم چه دخان ساتلو دباره یو خوک وکړم داخوبیاددی دلیل نه شی کیدی چه هغه به سمندر مړ کړی وی.

دچرگی خبری دکوچی سره دا خرگند وی دی چه دسمندر په وژلو کی کوچی حتما لاس لری کوچی دسپین زبرو له چرگی نه په غوسه ووتله دچرگی کسانو د اومنله چه که کوچی هر خوک وکړ نو هماغه قاتل دی .

چرگه خلاصه شوه کوچی خورور ځی تیری کړی وروسته یی دملنگ تر غونډ کړه چه استا داڅه چل وشو کلیوال خوما او تاسره نه پریردی ملنگ ورته وویل خیر دی کوچی اوس یی زما چل زده او هغه دا چه زه به ستا کالی خو ورځی دمغه کوم بل وطن ته یوسم هلته به یو گور ونیسم کالی به په کی کبیرم بله شپه به په تاپسی ټکسی راولم بیا به سره درومو دکلیوالو له چنگه به خلاص شو او په خپل مطلب به بریالی شو، دوی همدافعله وکړه مگر دسمندر ورور هم بی غمه نه و په کوچی یی پوره یقین راغلی و چه همدی وژلی دی نو ددی دپاره چه کوچی یی له لاسه ونه وځی ، نو شپه اوورځ به یی دهغی خارنه کوله. ملنگ دخپلی فیعلی سره سم بله ورځ راغی دکوچی کالی یی په خپله بستره کی وتړل یو بل ځای ته لاړ هلته یی یو کور هم په کرایه ونیو بله شپه چه شپه ښه بغه شوی وه ملنگر دلیری ځای نه پوټکی دکوچی دتښتولو دپاره را ووست سرک دکوچی له کوره لیری وملنگ له سرک نه دکوچی تر کوره په ډیره ویره راغی اود کوچی تر کوره یی ځان راوړس او په کوچی

یی دخان سره روانه کړه ترڅو چه سرک ته رسیدل دوی بیا دسمندر دپری خبری دخان سره شروع کړی خوله دی نه خبرنه و چه گوندی جیری به ورته دسمندر ورور لاره خاری کوچی چه خو قدمه واخستل نو ملنگ ورباندی غږ کړ، بیره کوچی په بلوانی خه یی کوی غټه خوانمردی خودی وکړه بلادی وکړه چه دسمندر خوانی دی په گور کړه اوس به که خپرویی بسی شپی تیری کړو ښه پلان خودی سنجولی وه دکلی ټول خلک یو طرف ته او ته بل طرف ته بیا هم چادر باندی ثبوت نه کړی شو چه سمندر به تاوژلی وی په دی کبسی کوچی ورته خواب ورکړ گوده ملنگه ته خوزما دعیسی یار یی دعیسی یار لکه هارسا تم دسمندر دی خدای دا شیخ شیخ بریتونه خاوری کړی ټوله ورځ به ورته په عذاب وم ددوی دا خبری له کومی خوا دسمندر دورور تر غونډ شوی دسمندر ورور دیولوی گټ ترڅنگ پټ شو دا خبری یی ټولی واوردی نور هم ښه متو چه شو چه که کوچی نور څه وواپی کوچی په تلو تلو کی خپل ملنگ ته وویل چه ملنگه زرشه پښه وباسه زر زر قدماخله چه خوک راباندی پښی نه شی په تیره بیا دسمندر ورور که را باندی راشی نوددواپو ژ وندبه خزان شی ملنگ ورته خواب ورکړ چه څه لیونی اوس داسی خوک نه شته چه نازما خغه وگرځوی تاچه دومره میرا نه و کړه سمندر دی ووازه نوزه به څنگه له تا خغه گرځم اوتا به را خغه خوک گرځوی تر خو چه می ساه به بدن کی وی زما خغه به خوک ناونه شی گرځولی دوی همدای خبری کولی او روان وو دسمندر و دور دا خبری گردی په خپلو غوږو و ا ر ی د ی ژ ر ی ی ټو پک ته کار توس ورکړ ورځ یی کړ چه ځای په ځای شی شورونه خوری او که نه نوفیصله می کړی دملنگ او کوچی په رگونو کی دسمندر د ورور په دی اوازویته وچه شوه ډیر وارخطا شول آخوا دیخوا یی دتښتیدلو چاره ډیره وسنجوله خو څه یی ونه شو کرای ملنگ زړه نازبه دارا زبه تفسیرور ته وو یل وروره مونږ هسافر یو مونږ پریرده چه خپل مزل لښکرو دسمندر ورور ورغز کړ چه ملنگه زه تاپیرم چه ته په خان ډیر غاور یی ناد خپل ناوړه هوس دپاره دیو مظلوم خوان ژوند په پښو کی مړلی دی تا دخپلی ناوړی ارزو دلا س نه راوستلو دپاره دخوانیمرگ سمندر په ناموس غټ داغ ولکاوه ماستا دنیولو دپاره ډیری شپی شو گیر کړ دی اوس خدای په لاس را کړی نه به خلاصیری دکوچی او ملنگ وضعیت دسمندر دورور په خبرونو ر هم خراب شو پښی یی له حرکت نه ولویدی دواړه ابغ نیغ ودریدل .

دسمندر ورور ټوپک تر څنگ کلیوا لو ته چیغی کړی راشی هلی راشی دسمندر خوانیمرگ قاتلان پیداشو لژر شی ... ژر راشی دسمندر



دور و به آواز دكلى واره او زاره تولد او و تل  
 دكوجى او ملنگ مېي يرواړولى اودكورخواته  
 يي روان كړل ملنگچه پوه شوچه اوس خبره  
 خرابه شوه نو په هماغه سېي كې يي بوملك ته خه  
 دولت ومانه چه سباته ضرور ولسوال ته سپار  
 وختي لارېسي او ورته ووايي چه ملنگ كوچى  
 كړى مگر د سمندر وروړ وايي چه كوچى زما  
 كونه ده زما كونه خوك نه شي كولى بيايي  
 چه خبره تاته را وړاندى شي نو پام چه دجا  
 به خبره و نه غولېږي .  
 كوچى او ملنگ بندين راوستل شول  
 شه تيره شوه سبا شو ، ملك صاحب دملنگ  
 په لار نيوده سپار وختي خي دولسوال دكور  
 په خوله كېسي دبرېږي او دروازه پكوى د  
 ولسوال ناظر راځي او دروازه خلاصوي كورى  
 چه دبركللى ملك د دروازي په خوله كېسي ولاړ  
 دى او ورته وايي چه يو وار ولسوال صاحب  
 زه كورم . دولسوال صاحب ناظر خي ولسوال  
 ته وايي چه دبركللى ملك راغلى دى ، ولسوال  
 ورته وايي ورغېز كړه ملك دولسوال كورته  
 وردننه كېږي ولسوال دملك سره شه روغېږ  
 كوي به خبرو خبرو كېسي ورته وايي چه  
 ميريت دى ؟ ملك ورته وويل ولسوال صاحب  
 شكر خيريتم دى دلته يوه پنځه ده چه كوچى  
 نومېږي ميره يي ليونى و مرشو اودا كونه  
 پاني - وه اوس غونډى چه د ملنگ سره نكاح  
 و كړى خود سمندر وروړ د شخصي غرض و او په  
 نامه وايي چه كوچى زما كونه ده زما كونه  
 خوك نه شي كولى په همدې كېسي د سمندر د  
 وروړ اود ملنگ دعوه ده بيايي چه خبره تاته  
 را وړاندى شي نو كه خبره تاته راغله زه درته  
 ديويي غرض به خبر و ايم چه دجا په خبرو  
 و نه غولېږي .  
 ولسوال چه دملك كاكا خبرى واوريدى  
 نو ورته يي وويل چه ملك كاكا زه به حتما حق  
 مندار ته سپارم ، اوس دچا حق نه خورل كړى  
 دكله كړى شي چه په اوسني وخت كېسي هم  
 دپنځي حق پمال شي دكونم و په نامه يي به  
 خپل ملكيت كېني و خوروى ، پنځه لكه دنورو  
 انسانانو به خبر به خپلو كړو او ورو په تيره  
 بيا دميره به انتخاب كېني پوره واكداره ده  
 ولسوال نوري خبرى هم وكړى اوملك كاكانه  
 يي وويل چه تېي غمه اوسه زه داسې سړى  
 نه يم چه خوك مي وغولوى ملك كاكالار .  
 ولسوال دسپار له ناري وروسته ولسوال ته  
 لار د سمندر وروړ غوښتل چه يوه عريضه  
 وركي دعريضې سره سم كوچى او ملنگ  
 ولسوال ته به مخكېني ودروى مگر ولسوال  
 د سمندر وروړ له غوښتنې نه مخكېني كوچى  
 اوملنگ ولسوال ته و غوښتل پوليسو كوچى  
 او ملنگ دواړه ولسوال ته حاضر كړل  
 ولسوال دكوچى خه پوښتنه وكړه چه تاميره  
 كړى و ؟  
 كوچى خواب وركړ چه هو صاحب ماميره

مخكېني ساسي نكاح كړله كېږي داسې فوت  
 نه شته چه تاسې سره چلا كړي . كوچى او  
 ملنگ دواړه دولسوال په خبرو خوراخوښيږي  
 يو بل ته وايي چه يره ولسوال صاحب خومره  
 شه سړى دى كه خداى ج كوي زمونږ پوښتنه  
 به اوس پوره وشي .  
 دوى دولسوال سره په خبرو لگياو وچه د  
 سمندر وروړ دله سپين ږيرو او مشرانوسره  
 دولسوال په مخكېني ودريد د سمندر وروړ يوه  
 عريضه هم ليكلې وه چه خوموده دمخه زما وروړ  
 سمندر نومي حلال شوى و ما چه لته وكړه قاتل  
 معلوم نه شو په ډيره بلېنه مي خان سترى كړ ترڅو

كړى هغه سړى شو اوس زه غواړم چه داملنگ  
 وكړم اود زوند پاني برخه دده سره سرته  
 ورسوم خو زما ليور ډېر ناووده سړى دى  
 دى وايي ته زما كونه يي هيڅوك تازما ختي  
 بيولى نه شي .  
 ولسوال چه دكوچى خبرى واوريدى نو  
 ملنگ ته يي مخ وكړخا وه چه هلكه ملنگه خه  
 وايي رښتيا وايي او كه دروغ ؟ ملنگ ورته  
 خواب وركړ چه بلې صاحب كوچى چه خه وايي  
 هماغه ټيك ده . ولسوال چه ددواړو دنظريي  
 ختي خان خبر كړنو ورته يي وويل چه بسى  
 غمه اوسى بيگانه به زما اودقاضي صاحب په

دور و به آواز دكلى واره او زاره تولد او و تل  
 دكوجى او ملنگ مېي يرواړولى اودكورخواته  
 يي روان كړل ملنگچه پوه شوچه اوس خبره  
 خرابه شوه نو په هماغه سېي كې يي بوملك ته خه  
 دولت ومانه چه سباته ضرور ولسوال ته سپار  
 وختي لارېسي او ورته ووايي چه ملنگ كوچى  
 كړى مگر د سمندر وروړ وايي چه كوچى زما  
 كونه ده زما كونه خوك نه شي كولى بيايي  
 چه خبره تاته را وړاندى شي نو پام چه دجا  
 به خبره و نه غولېږي .  
 كوچى او ملنگ بندين راوستل شول  
 شه تيره شوه سبا شو ، ملك صاحب دملنگ  
 په لار نيوده سپار وختي خي دولسوال دكور  
 په خوله كېسي دبرېږي او دروازه پكوى د  
 ولسوال ناظر راځي او دروازه خلاصوي كورى  
 چه دبركللى ملك د دروازي په خوله كېسي ولاړ  
 دى او ورته وايي چه يو وار ولسوال صاحب  
 زه كورم . دولسوال صاحب ناظر خي ولسوال  
 ته وايي چه دبركللى ملك راغلى دى ، ولسوال  
 ورته وايي ورغېز كړه ملك دولسوال كورته  
 وردننه كېږي ولسوال دملك سره شه روغېږ  
 كوي به خبرو خبرو كېسي ورته وايي چه  
 ميريت دى ؟ ملك ورته وويل ولسوال صاحب  
 شكر خيريتم دى دلته يوه پنځه ده چه كوچى  
 نومېږي ميره يي ليونى و مرشو اودا كونه  
 پاني - وه اوس غونډى چه د ملنگ سره نكاح  
 و كړى خود سمندر وروړ د شخصي غرض و او په  
 نامه وايي چه كوچى زما كونه ده زما كونه  
 خوك نه شي كولى په همدې كېسي د سمندر د  
 وروړ اود ملنگ دعوه ده بيايي چه خبره تاته  
 را وړاندى شي نو كه خبره تاته راغله زه درته  
 ديويي غرض به خبر و ايم چه دجا په خبرو  
 و نه غولېږي .  
 ولسوال چه دملك كاكا خبرى واوريدى  
 نو ورته يي وويل چه ملك كاكا زه به حتما حق  
 مندار ته سپارم ، اوس دچا حق نه خورل كړى  
 دكله كړى شي چه په اوسني وخت كېسي هم  
 دپنځي حق پمال شي دكونم و په نامه يي به  
 خپل ملكيت كېني و خوروى ، پنځه لكه دنورو  
 انسانانو به خبر به خپلو كړو او ورو په تيره  
 بيا دميره به انتخاب كېني پوره واكداره ده  
 ولسوال نوري خبرى هم وكړى اوملك كاكانه  
 يي وويل چه تېي غمه اوسه زه داسې سړى  
 نه يم چه خوك مي وغولوى ملك كاكالار .  
 ولسوال دسپار له ناري وروسته ولسوال ته  
 لار د سمندر وروړ غوښتل چه يوه عريضه  
 وركي دعريضې سره سم كوچى او ملنگ  
 ولسوال ته به مخكېني ودروى مگر ولسوال  
 د سمندر وروړ له غوښتنې نه مخكېني كوچى  
 اوملنگ ولسوال ته و غوښتل پوليسو كوچى  
 او ملنگ دواړه ولسوال ته حاضر كړل  
 ولسوال دكوچى خه پوښتنه وكړه چه تاميره  
 كړى و ؟  
 كوچى خواب وركړ چه هو صاحب ماميره



عالم گوری عاشقش را جستجو میکرد و آن دیگر دردل دشت ها و صحرا ها استقامه می نمود و زمانی هم فریادش در نیمه شب های تاریک ، در قلب صحرای گرم و سوزان و گاهی هم در آن جنگل بی سروپا، در میان کلبه بی چو بینش دل تاریکی را می شکافت و ازدوری یار ناله سر میداد.

ملنگ، نه سال تمام مویش را تراشید، خنده بر لب نیابرد و چون «قیس» در بندر و بی آشیان به بشت جسمانی میگشت که زندگیش را، هستی اش را تار و پود وجودش را در خود نیده بود و بافتش زده بود.

زمانی که هنوز هزده سال از سنش سپری نشده بود، او اینکه چون دیگر هم صنفی هایش دیوان حافظ را میخواند و بی به عمق گلستان سعدی برده بود، هنگامیکه بهار دانش، ذهنش را در مسیر خویش به تکامل می رساند. آری در آن زمان بود که بناگاه برقی درخشیدن گرفت و گالستانه اش را که جز آرامش و سکون چیزی در آن حکمفرما نبود، بر هم زد و دل و درونش را چون خرمنی بکام شعله های ویران کننده اش کشید.

وقتی بدتر مجله دیدش، سخت غمگین و متاثر به نظر می رسید. ریش پولادی رنگش که حکایتگر در بندری هایش بود، تا قسمت سینه اش قد کشیده بود، قد کوتاه و گوشت آلودش در میان چین راه راهش گم گردیده بود. ناگاه، در حالیکه اندیشه و تخیلش بسوی دیار های دور زد و باز به سوی لیتان سو ق میکند، دستی به ریشش می کشد و چشمانش را که گویی گریسته است تنگ تنگ می نماید.

پوست صورتش سرخ و در مردمک چشمانش آیش فروغی از نور دیده حالیش نمایان می گردد. او خود میگوید: «در زمانی که هنوز این آواره گی بسراغم نیامده بود، سرگرم کننده من جز دیوان حافظ سیرازی و گلستان سعدی چیزی دیگری نبود. من به مثل دیگران مسجد میرفتم و از منبع علم و دانش از همین کتاب ها مایه میگرفتم. سرشار از شور جوانی و فارغ از آتش که عنقریب مرا میخواست بسو زانده و شعله ورم سازد.

ناگهان سکوت میکند. سکوت طولانی و مبهم و بعدتر حالیکه صدایش می لرزد میگوید:

تا اینکه آنشب فرارسید. شبی سحرش به همان کیف و گانش با همان لذت آفرینش همیشه با من است. آنشب چون شب های دیگر به خواب میروم و در عالم خواب ناگهان درمی یابم که کسی به دانه انجیر بدستم میدهد ولی آن شخص رانمی شناسم. فقط همین کافی بود که آغاز دگرگونی های زندگی باشد و حادثه بی نوبتی در شهر ما ...

و در این شب نیز دختری سیاه چشم و کمان ابرو خواب می بیند که در میان امواج پر تلاطم دریائی قرار گرفته است. و عنقریب امواج دیو آسای دریا می خواهد او را بکام خویش بکشد که ناگهان ملنگی او را نجات میدهد.

ملنگ، این شاعر بی نام و نشان به سخنانش چنین ادامه میدهد. «از آنشب به بعد سخت دگر گونی در وضع روحم پیداشد. هیچ جا طاقت نمی گرفت، از همه کس بیزار بودم و متفر. فقط در جستجوی کسی می گشتم که روحم را تسخیر کرده بود. و چون نور سوزان زره زره وجودم را می سوزاند. فردای آنشب دانستم که چه چیزی انتظارم را می کشد. زمانی که از مسجد سوی خانه میرفتم ناگهان دیدم از دروازه بی که مقابل مسجد قرار داشت دختری بلند قد و سیاه چشم بیرون میشود. در همین اثنا نگاه ما با هم تلاقی کرد و من بلاولفه از حال رفتم. آن دختر که نامش کیمیا بود چنین روزی را به سرم آورد. از آن روز به بعد در بندری من آغاز شد. شب و روز تفاوتش را از دست داده بود، روستی و تاریکی همه و همه برایم یکسان بود. از این واقعه شش ماه گذشت. شش ماهیکه به آن شش قرن بالا می سپری شد و من چون اشخاص سوگوار و ماتم دار در عالم تنهایی و سکون خویش با درون خود می سوختم و می ساختم هیچ کس از رازم آگاه نگردید تا اینکه حوصله ام سررفت، طاقت طاق گردید. دیگر تحول را جایز ندانستم. این موضوع را با خواهر خوانده ام در میان گذاشتم. بعد از سپری شدن چند روز «کیمیا» برای خواهر خوانده اش موضوع خواب دیدنش را قصه میکند و در پایان میگوید: «ملنگی مرا از آب دریا نجات میدهد. و از این جا است ملنگ که اسم اصلی اش عبدالصمد است ملنگ تخلص میکند. قصه ای عشق و دلدادگی ملنگ با «لیتان» از این جا آغاز می یابد.

قصه ای رسوایی و در بندیش، قصه ای که سببها نقل محافل است و روزها سر زبان ها است و ملنگ درمی یابد که چون حافظ شایخ نباتی دارد و چون مجنون لیلی و چون فرهاد شیرینی و چون یوسف زلیخایی ... و قصه ای صحرا نوردی مجنون ها و فرهاد ها دوباره سر می زند. و ریشه میکند و مجنون نانی در عقب لیلی نانی قدم بقدم میرود. اشک می ریزد و نغمه سرایی میکند.

و هزمان با این ماجرا ملنگ کتابی بنام (دیوان حسن دهلوی) پیدا میکند و روز تا شب و شب تا صبح بادل خویش در نجا میشود.

سه سال از این واقعه می گذرد. ملنگ موهایش رسیده، ریشش ناترا شیده بروز عید قربان از کلبه اش که توسط چوب های نی در آن طرف شهر چنجران برایش آباد کرده بسوی شهر برمی گردد. همه های بگوشش می رسد، آوازه های درهم و برهمی دل زار و خسته اش را جریحه دار می سازد.

او خودش میگوید:

— زمانی که به شهر آمدم عید قربان بود. میگفتند عبدالرحمن که شخص پولدار و ثروت مندی بود می خواهد با ظلم و جبر (لیتان) را به زنی خود بگیرد، من خود را فوری به لیتان رساندم، و لیتان که سخت از دوری من

عالم گوری عاشقش را جستجو میکرد و آن دیگر دردل دشت ها و صحرا ها استقامه می نمود و زمانی هم فریادش در نیمه شب های تاریک ، در قلب صحرای گرم و سوزان و گاهی هم در آن جنگل بی سروپا، در میان کلبه بی چو بینش دل تاریکی را می شکافت و ازدوری یار ناله سر میداد.

ملنگ، نه سال تمام مویش را تراشید، خنده بر لب نیابرد و چون «قیس» در بندر و بی آشیان به بشت جسمانی میگشت که زندگیش را، هستی اش را تار و پود وجودش را در خود نیده بود و بافتش زده بود.

زمانی که هنوز هزده سال از سنش سپری نشده بود، او اینکه چون دیگر هم صنفی هایش دیوان حافظ را میخواند و بی به عمق گلستان سعدی برده بود، هنگامیکه بهار دانش، ذهنش را در مسیر خویش به تکامل می رساند. آری در آن زمان بود که بناگاه برقی درخشیدن گرفت و گالستانه اش را که جز آرامش و سکون چیزی در آن حکمفرما نبود، بر هم زد و دل و درونش را چون خرمنی بکام شعله های ویران کننده اش کشید.

وقتی بدتر مجله دیدش، سخت غمگین و متاثر به نظر می رسید. ریش پولادی رنگش که حکایتگر در بندری هایش بود، تا قسمت سینه اش قد کشیده بود، قد کوتاه و گوشت آلودش در میان چین راه راهش گم گردیده بود. ناگاه، در حالیکه اندیشه و تخیلش بسوی دیار های دور زد و باز به سوی لیتان سو ق میکند، دستی به ریشش می کشد و چشمانش را که گویی گریسته است تنگ تنگ می نماید.

پوست صورتش سرخ و در مردمک چشمانش آیش فروغی از نور دیده حالیش نمایان می گردد. او خود میگوید: «در زمانی که هنوز این آواره گی بسراغم نیامده بود، سرگرم کننده من جز دیوان حافظ سیرازی و گلستان سعدی چیزی دیگری نبود. من به مثل دیگران مسجد میرفتم و از منبع علم و دانش از همین کتاب ها مایه میگرفتم. سرشار از شور جوانی و فارغ از آتش که عنقریب مرا میخواست بسو زانده و شعله ورم سازد.

ناگهان سکوت میکند. سکوت طولانی و مبهم و بعدتر حالیکه صدایش می لرزد میگوید:

تا اینکه آنشب فرارسید. شبی سحرش به همان کیف و گانش با همان لذت آفرینش همیشه با من است. آنشب چون شب های دیگر به خواب میروم و در عالم خواب ناگهان درمی یابم که کسی به دانه انجیر بدستم میدهد ولی آن شخص رانمی شناسم. فقط همین کافی بود که آغاز دگرگونی های زندگی باشد و حادثه بی نوبتی در شهر ما ...

و در این شب نیز دختری سیاه چشم و کمان ابرو خواب می بیند که در میان امواج پر تلاطم دریائی قرار گرفته است. و عنقریب امواج دیو آسای دریا می خواهد او را بکام خویش بکشد که ناگهان ملنگی او را نجات میدهد.

### مریم محبوب

# ملنگ و لیتان

رباعه و بگتاش، زال و رودابه، سیاه مو و جلالی، مراد و خورشید و اکنون ماجرای عشقی ملنگ و لیسان ...

این دو چون دیگر عشاق معروف، تاریخی بر از سایرین خواهند شد. فقط هزده سال داشت که سودای دختر سیاه چشم و کمان ابرو آرامش را از او گرفت و اشعار پر سوز و گدازش زمه های در حلقه های مجالس انگند.

زندگیش را از هم گسست و جلالی در اثر بیماری مدعی می شد. مراد از خورشید بدو مرماند، ماجراها یکی بی دیگری پیش رویش دام گسترده و او را زنجیر وار در هم فشردند، بالاخره خورشید در آخرین لحظات و واپسین دیدار خویش را بدر یا انگند و مراد جام امید هایش را بریزد تا ناامیدی هادید و او هم خودش کشت و از بین برد.

زال چقدر از رودابه بدور بود؟ دشت ها و صحراهای بی پایان آنورا از هم جدا ساخته بود. اکنون می نگریم که چنین سر نوشتی عجیب با ماجراها و حوادث عجیب تر و کهنه تر از آن بسراغ دیگری آمده که این هم چون آن ها تاریخی خواهند رشد و چنانکه شده اند. ملنگ و لیتان را میگویم. آنکه از زمان شناسایی یکدیگر شان، بکروخ درد و بدن شدند و دیوان (حسن دهلوی) معک بر پیمان و فاداری شان بود. بیج و خم زمانه ه و سال ها به مثل زهر، لذت تلخ گامی خویش را بکام آن عاریخت و ساغر دوسوی و عشق شانرا با حوادث گوناگون و ناسا هتجار لبریز نمود تا آنکه یکی چون مجنون آواره دشت ها و بیابان ها گردید و دیگری دیده هایش را از دست داد.

سال هاست که از آن زمان می گذرد. سال های که تند و شتاب زده یکی پشت آمدند و رفتند و جز زاده درد و اندوه برای او ملنگ و لیتان، چیزی بیش نبودند.

فقط نیم قرن از آغاز شوریدگی و در بندری شان می گذرد. آندو پنجاه سال تمام در فراق یکدیگر اشک ریختند و ناله سر دادند. یکی در



ناترا موهایم حکایتگر این عشق است. بگتاش رباعه را میخواست، ولی سرانجام چرخ زندگی به مرداش نبود، رباعه را گشتند و بگتاش را در سیاه چاه انگندند. سیاه مو سالها در اندوه پایان ناپذیر جلالی سوخت و ساخت و سرانجام دست یغما گر زمان تو مار



ملنگ با یاد لیتان هر لحظه هیجانی می شود.

سینه‌ی من هدف ناولک مزگان سیاه  
دمی صدفبار ترا میل شکار هست هنوز  
خرمن عمر مرا آتش عشق تو بسوخت  
زیر خاکسترما زاده ناز هست هنوز  
حصصتو سه ساله گرفتار غم عشق توام  
صحبت توبه‌من پربرگار هست هنوز  
لذت بوسه روی لب شیرو شکرت  
توشه عمر من خسته زار هست هنوز  
کیچه و گانه‌دوز که به صحرای غمت خیمه‌زده  
تو نمی گویی ملنگم به چه کار هست هنوز

گرمانی شاعر بیباک گفت :

سایزنی جینی اسات هما تگونه که از  
اجتماع گاوان تر گوسا له زاییده نمیشود  
بدون نور خورشید گلی در گلزار نمیشکند  
بدون عشق سعادت وبدون زن عشق و جود  
ندارد بدون مادرهمه شاعری دنیا میایدونه  
فیرمانی‌بای بیجان مگذارد :  
واندن گفت:  
فرزند م رابمن باز گردان زپرا من مادر  
هستم و او را دوست دارم در برابر زن تعظیم  
کنیم اوموسی ومحمد وعیسی پیامبر بز ر گت  
رازاییده است که ناکسان او را گشتند،ولی  
همانگونه که شریف الدین گفت اورستاخیز  
خواهد کرد وبرای ناد رسی زندگان ومردگان  
خواهد آمد، این ناد رسی در د مشق خواهد  
بود  
در برابر آن کسی که بدو ن احساس  
خستگی بزرگان رابرای ما بیجان میاورد تعظیم  
بقیه در صفحه ۴۵

خسته دلی وحالت زار در می یابد که شادی  
خان لیتان رابزور به قلعه اش برده ونکاح کرده  
است .  
فقط حوادث ناهنجار است که سوی ملنگ  
ولیتان دهن باز کرده است. این حوادث  
است که چون ازدهای آنهارا میخواهد ببلعد  
وازم فاصله ها دورشان نکهدارد . ملنگ  
بسا ز خسیا لسی در سردار د  
می خواهد غلام حلقه بگوس در وازه  
لیتان شود وبه همین ترتیب هر روز صبح  
وشام نزدیک دروازه قلعه لیتان میرود با  
اسعار چانگداز بیایار خویش دمساز می‌گردد.  
تا اینکه شادی خان شکایت میکند و شاعر  
ستمه‌یده را دوباره فراری ملک‌ها می‌سازند  
واو آخرین دیدارش را ، آخرین نگاهش راو  
آخرین قطره اشکش را در پای قلعه می‌ریزد  
ولیتان از عقب دیوار های بلند ومحصور شده  
از آنسوی قلعه پر استقامت ومستحکم شاهد  
است که چگونه ملنگ را فراری دیارها می  
نمایند واو دقیقه شماری میکند برای دیدن  
ملنگ و نایبه شماری میکند برای شنیدن شعر  
عایش ، سرود عایش و نوا عایش ... ولی  
اسوس ، که گردش زمان آخرین ضربه اش را  
بر پیکر لیتان فرود می‌آورد واوبعد از سه سال  
عروسی در منزل شادی خان نور دیده گانش  
را از دست میدهد و آخرین امیدش را که  
دیدار یکبار دیگر ملنگ است باخویش در  
عالم تاریکی ها می برد و گور میشود و  
ملنگ دیار بدیار ، شهر به شهر و ییلاق  
به ییلاق سراغ لیتان را می‌گیرد . لیتان  
شیرو شکر را ... او میخواند .

دل من در طلب وصل نگار هست هنوز  
چگرم سوخته با منقل نار هست هنوز  
چسخت است دور بودن وجدامانندن یار...  
سزمن از سر راحت نرود جای دیگر  
هر دو چشم به سر جاده دچار هست هنوز

حماسه مادر

نیز بچه های خود را دوست دارند و در پیکار  
برای زندگی و آزادی آنها کمتر از آدمیان -  
مهارت ندارند ؟  
امیر تیمور گفت:  
- چنین، است ای زن- و من میدانم که آنها  
غالبا عشقشان زور مند تر از عشق آدمیان  
است وبا استقامتی بیش از مردمان پیکار  
میکند.  
آن زن، مانند کودکان ، زیر سر هر مادری  
روحا صدفبار کودک است ، بگفتا خود چنین  
ادامه داد:  
- مردم مردم همیشه کودکان مسافران  
خود هستند زیرا هر يك از آنان مادری دارد  
و هر يك از آنان فرزند مادر یست ای پیر مرد  
حتی تو را هم زنی زاییده است و تو ای پسر میدانی  
ای مرد سالخورده ، تو می‌توانی طبیعت را انکار  
کنی ولی نمیتوانی منکر شوی که تو رازنی  
زاییده است.

دو چشمش پر خمار ومه‌جین است  
لبان سپیدو دهان شیرو زبان قند  
ز نغدان گوزه‌یی سیب سمرقند  
قدش سرو دوزلکش لام الفلا  
جوسرو بوستان است فدوبالا  
دوسیب سینه اش دوقبه یی قند  
جدا سازد زعاشق بند از بند  
اگر با غمزه در رفتار آید  
دلی پزمرده با گفتار آید

به عمر خود دو کم بیست ساله بودم  
ز عشق یار خود در ناله بودم  
دوازده سال دیگر تابه امروز  
فغانو ناله میسازم شیرو روز

در همین انا از چغچران ، از آن  
آسیابه یی عشق ودلداده کی نامه یی برای ملنگ  
از طرف لیتان می‌رسد ، وملنگ بلاوقه خود را  
به نزد یار می‌رساند ، هر دو دلداده بعد از  
نه سال در نزدیک چشمه ای یکدیگر راملاقات  
می‌کنند ، لیتان قصه یی «شادی خان را که مردی  
سرمایه دار وصاحب ملک هست برای ملنگ  
نقل می‌کند و میگوید :

میخواهند مرا بازور تمچین و شلاق به  
شادی خان بدهند . چاره نیست ، هر دو باز  
عهد می‌بندند که شبینگام فرار کنند . فرار  
بسوی سر نوشت نامعلوم ونامقصد ... ولی  
متاسفانه گویی بخت با آن هایار نیست مردم  
قریه و برادر ملنگ از این قضیه بوی‌سر  
میشوند ، برادرش او را سوگند میدهد که از  
این عمل دست بکشد ولی ... او دیوانه است  
دیوانه یی که اصلا سوگندی او را پای بند  
نمی‌کند ... بالاخر ، قانع می‌گردد که اموال  
برادرش را از چغچران بسوی تاریک ببرد  
وبعد بالیتان فرار کند . ملنگ باهل و عیال  
برادر سوی تاریک حرکت می نماید دوشب  
بعد زمانیکه ملنگ بسراغ یار می آید با

دور تاج بود ، دیده عایش روشن می‌شود و  
در این جاست که هر دو دست روی دست  
می‌گذاریم (دیوان حسن دهلوی) معک به پیمان  
واناداری خود فرار میدیم ، سوگند یاد میکنیم  
که جز با عهد دیگر در اندیشه کسی نباشیم .  
وقتی من لیتان را از پدرش خواستگاری میکنم  
حادثه‌ای سر راهم قرار می‌گیرد ، بازم و  
لیتان مدت تقریبا سه سال دیگر از هم دور  
می مانیم . بعد از سه سال شخصی بنام  
عبدالرسول که پسر کاکای لیتان است به حیت  
پدر وکیل انتخاب میشود و میخواهد لیتان را  
برای عبدالرحمن نکاح کند ولی دزین انا باز  
حادثه‌یی دیگر ورد کردن پیشهاد عبدالرحمن  
توسط لیتان تفرقه های را بار می آورد در  
این جا ملک قریه میانجگری میکند و برای  
رسول میگوید :

- تو دخترت را برای عبدالرحمن نکاح کن  
و لیتان را خودت بگیر ...  
لیتان نظر به عهدی که با ملنگ بسته است  
از همه چیز می‌گذرد .

خلاصه عبدالرسول که زمانی آنرا به حیت  
پدر وکیل انتخاب کرده بود اکنون میخواست  
آنرا برای خود نکاح کند اورا نیز قبول نمیکند. در این  
میان ملنگ باز آواره و بیابانگرد می‌گردد .  
کاشانه اش ویران میشود ، دل شوریده اش  
شوریده تر در فراق یار راهی دشت ها و  
صحراها می‌گردد وبا فامیل از چغچران بسوی  
تاریک سربل رهسپار می‌شود. از این واقعه  
نه سال سپری میشود . لیتان به عنوان نامزد  
رسول نه سال از ملنگ بدور می ماند ، در  
همین مدت اوضاع واحوال این شاعر ستمه‌یده  
وشکست خورده روبه تیره‌گی می نهد و درد  
درویش را چنین بیان میکند .

سخن گوید ملنگ زار و حیران  
ز مام گشت يك سرو خرا مان  
نشانی های یار ما همین است

بقیه از صفحه ۲۷

چرا درند گان وآدمیان که غالباً از درنده  
ترین وحوش سبع ترند بنو آزاری نرسانند،  
تو حتی سلاح هم، که یگانه مدافع بید واعانت  
و هرگز تالخله ای که دست یاری نگاهداشتن  
انرا دارد بکسی خیانت نمیکند همراه نداشته  
ای؟ من باید همه چیز را بدانم از همه چیز  
آگاه شوم تا بسختن تو باور نمایم وحیرت  
از سر گذشت تو مانع آن نشود که بتوانم  
مکتوبات ترا درک کنم .

ز نرا، مادر رانیا یش کتیم که مهرش مانع  
ورادعی نمیشناسد وبا شیر پستان خود تمام  
جوانان رابر ورانده است تمام زیبا ییهای  
انسان زاییده پرتو آفتابوشیر مادر است و  
اینست آنچه که ما را از عشق بزند می -  
سرشار میسازد.

آن زن به تیمور لنگ چنین پا سخداد:  
- من فقط بایک دریا رو برو شدم جزایرو  
گراچی های ما هیگیران دو دریا بسیار بود  
در باهر کسی را که در جستجوی بلند باشد  
بابا د مساعد بدر که میکند واهارای کسیکه

# پو ایس در جستجوی نفر چارم



اشیایی را که سلطان به پولیس تسلیم نمود تا به صاحبان اصلی آن داده شود



اینها از سارقین ماهر و زورنگ بدست آمد.

تمیشتاسم و نمیدانم چرا علیه من شهادت میدهد.

نمنا کسی که درین واقعه دست داشته است ولی گرفتار نشده شخصی است که بقول سید کریم و سلطان رفیق عارف است و جز عارف کسی دیگری از هویت کامل و محل سکونش اطلاعی ندارد. حال که عارف با سماجت تمام از اشتراک خود درین ماجرا های ارتباط داشتن با سلطان و کریم انکار مینماید کار دستگیری و دشوار شده است.

پولیس نامه‌رامی گشاید، بین آن یک صفحه کاغذ وجود دارد که پشتکسل نامه سر با آخر آن سطر هاست ولی این سطرها فقط اشکال درهم و برهم و بی معنی است نه به الفبای دزی شباهت دارد و نه به الفبای لاتین... فقط روی پاکت نوشته شده «از طرف غلام سخی برای برادر عزیزم علاقه‌دار صاحب برسد. آورنده نامه برا درم می باشد».

پولیس سوال میکند که این نامه چه معنی دارد. تشریح این مطلب از طرف سلطان و کریم خیلی جالب است. آنها گفتند: در حوالی سیلسو منزلی است که در آن چهار نفر سکونت دارند ما این خانه را زیر نظر داشتیم و بلاں سرقت آنرا طرح نموده بودیم، ما کشف کردیم که یکی ازین چهار نفر که مشهور بسلسه علاقه دار است باشخصی بنام غلام سخی قاتین فروش که در مزار شریف بود رباش دارد، دوستی و آشنایی دارد. لذا عارف مکتوبی که اکنون نزد شماست ترتیب دارتا بوسیلسه آن بداخل خانه راه پیدا کنیم، حتی یک روز مرا «سلطان» موظف ساخته بودند تا قبل از ساعت هشت بیشری خانه منتظر باشم و هر چهار نفر که قیافه های شانرا می شناختم یکی بعد دیگری همه روزه خانه را ترک گفته دنبال کار خود میروند، من وظیفه داشتم تا از خارج شدن هر چهار نفر اطمینان حاصل نمایم و آنوقت رفقایم آمده به سرقت آن اقدام میکردیم.

اما نکته جالب اینست که در بسیاری ازین سرقت ها که بصورت متناوب اتفاق افتاده بعضا صاحب مال به پولیس اطلاع نداده علاوه از آن وقتیکه موقع تسلیم دهنی پولیس وقت و مطالعه میباشد. آشنا بسی

از صاحب مال می پرسید چه چیزی از شما گم شده آنها ابتدا از گم شدن مال خود انکار میکردند. فکر میشود که این عمل شان بخاطر بی اعتمادی هاییمت که در گذشته ها مردم نسبت به پولیس داشتند ولی امروز بایست همشهریان ما بدانند که پولیس دوست و همکار شان است، پولیس خود را خدمتگار مردم می شمارد و هر لحظه در خدمت مردم بوده برای آسایش شان در تلاش خواهد بود.

درین واقعات نکته جالب برای پولیس تاکتیک دزدان است، نوشتن نامه و اطلاع از دوستان یا اقربارب مسافر یک فامیل و طرز فعالیت شان آنها را از دزدان دیگر مجزا میسازد و تاکتیک است که برای پولیس قابل دقت و مطالعه میباشد. آشنا بسی

## کار دبر بده یا تیغ



آبل از عمل جراحی چنین زشت می نمود



و اما بعد از عمل ...

قبل از عمل بعد از ۲۰ سال شکل ۷. ساله را میبایست ، بعد از عمل ممکن است ۷. سال را دربر گیرد تا به این قیافه در آید اما در سرطان ها اگر بر داشتن کامل آن به نسبت پیشرفت وحشیانه مر فس و جوانه زدن مجدد آن به دیگر نقاط بدن غیر ممکن باشد، بر گشت به شکل اولی متاسفانه حتمی است ولی میتواند سیر آن را بطی سازد .

- میبرسم : علت اینکه از عمل جراحی بلاستیک روی صورت دائمی باقی نمی ماند چیست ؟

- وی چنین استدلال میکند : در جراحی های بلاستیک به منظور زیبا بی، خط

قبل از عمل بعد از ۲۰ سال شکل ۷. ساله را میبایست ، بعد از عمل ممکن است ۷. سال را دربر گیرد تا به این قیافه در آید اما در سرطان ها اگر بر داشتن کامل آن به نسبت پیشرفت وحشیانه مر فس و جوانه زدن مجدد آن به دیگر نقاط بدن غیر ممکن باشد، بر گشت به شکل اولی متاسفانه حتمی است ولی میتواند سیر آن را بطی سازد .

- میبرسم : علت اینکه از عمل جراحی بلاستیک روی صورت دائمی باقی نمی ماند چیست ؟

- وی چنین استدلال میکند : در جراحی های بلاستیک به منظور زیبا بی، خط

نتایج همه قناعت بخش بوده است . و اما در داخل کشور روزانه در حدود دو سه عملیات انجام میگردد .

- میبرسم : آیا پس از عمل امکان دو باره رجعت کردن به شکل اولی موجود است ؟

سوی میگوید: در عملیه هائیکه به منظور زیبا شدن و در یافت زیبایی صورت میگردد سیر تغییر شکل به حالت اولی مربوط به دوران زمانی است اما این سیر نسبت به سیر عادی قبل از عمل خیلی بطی میباشد .

بطور مثال : هرگاه خانم پنجاه ساله ایکه چین و چروک صورتش بر داشته شده و به شکل سی سالگی اش در آمده است اگر

دسته اول آنانی اند که مصاب به سرطان میباشند . دسته دوم را عده ای تشکیل میدهند که معوی بیت های ولادی و پاکسی دارند و دسته سوم کسانی اند که به منظور زیبا شدن مراجعت میکنند .

- میبرسم : چطور ، مگر میشود سرطان را با جراحی بلاستیک درمان نمود ؟!

- به عقیده من شفا سرطان با جراحی بلاستیک حتمی و تضمین شده است . اما بشرطیکه مریض سهل انگاری نموده و قبل از پیشرفت مرض هر چه زودتر مراجعه کند که البته این وظیفه داکتران با درد و نوع دوست است تا مریضان را رهنمای صحیح نمایند چه بر داشتن چنین تومور های سرطانی اختصا صی بوده و با دیگر عملیات جراحی فرق عمده و فاحش دارد .

- سوال میکنم : تا کتون چند عملیه جراحی انجام داده و نتایج آن چگونه بوده است .

- وی چنین توضیح میدهد : در مدت تقریباً هفت سال دوره تخصص بودن و باشم در انگلستان در هفته ۳-۴ عملیه جراحی بلاستیک انجام دادهام و بعضاً در یک روز ۱۸ واقعه را نیز عمل نموده ام که خوشبختانه

نتایج همه قناعت بخش بوده است . و اما در داخل کشور روزانه در حدود دو سه عملیات انجام میگردد .

- میبرسم : آیا پس از عمل امکان دو باره رجعت کردن به شکل اولی موجود است ؟

سوی میگوید: در عملیه هائیکه به منظور زیبا شدن و در یافت زیبایی صورت میگردد سیر تغییر شکل به حالت اولی مربوط به دوران زمانی است اما این سیر نسبت به سیر عادی قبل از عمل خیلی بطی میباشد .

بطور مثال : هرگاه خانم پنجاه ساله ایکه چین و چروک صورتش بر داشته شده و به شکل سی سالگی اش در آمده است اگر



تفاوت این دو را خود قیاس کنید.

بلاستیک بیشتر روی کدام قسمت های بدن و اعضا معمول است ؟

- مسکینار : جراحی بلاستیک به چند عضو محدود مربوط نبوده ساحت وسیعی را در بر دارد یعنی از سر تا پای انسان را می شود جراحی بلاستیک نمود .

- میبرسم از نظر زیبایی چطور است و مردم بیشتر به جراحی کدام عضو شان تمایل دارند و مراجعه میکنند ؟

- از نظر زیبایی علاقه مردم بیشتر به جراحی روی و از بین بردن نواقص صورت ( بینی، چشمها، لبها، رخسار، پوست رو ) میباشد .

از نظر ساختمان اسکلت صورت ، مردمان ما بعضاً دارای بینی های بزرگ اند که این باعث تشویش و نگرانی در جوانها گردیده و برای جراحی آن بیشتر مراجعه میکنند .

استخفاف مسن زیاد تر برای بر طرف ساختن چین و چروک صورت و از میان بر داشتن خلنگی پلك ها مراجعه مینمایند .

و عده دیگری هم برای بر طرف کردن داغ های چپک سالدانه و غیره در صورت به جراحی بلاستیک رو میاورند .

البته در بخش زیبایی بیشتر مراجعین خانمها هستند .

و اما به طور عموم در بخش های زیبایی و درمانی ترمیمی سه دسته مراجعین داریم :

## حماسه مادر

کنیم: ارسطو پسر اوستا فر دوسی و - سعدی که اشعارش چون انگبین شیرین است و عمر خیام که رباعیاتش به شراب آلوده به زهر میماند، اسکندر وهو مر نابینا، همگی فرزندان او هستند ، همه شیر او را نوشیده اند و آنگاه که قد شان از بو ته لاله بلند تر نبود اودست یکدیگر آنان را گرفته و به جهان - رهبریشان کرده است ، تمام فخر و مباحثات جهان از آن مادران است :

آنکه ویران کننده سپید موی شیر ها،

بیرنگ تیمور گورگان بدریای اندیشه فرو رفت وزمان درازی خاموش ماند و در پایان خطاب به همه حضار گفت :

من تیمور ! من برده خدا تیمور میگویم آنچه را که لازم بشمارم من زندگی میگردم و اکنون سالیان دراز است که زمین در زیر پای من مینالند و سی سال است که من بادست خود خرم مرگ را نابود میکنم تا انتقام پسر م جهانگیر را بستانم بدان سبب نابود میکنم که مرگ، خورشید دلم را خاموش کرد! بخاطر شیر یاریها و شیرها و با من بیگار کردند ولی هیچکس هیچگاه بغا طس انسان با من به نبرد بر نخاست و انسان در نظر

من از زنی نداشت و من نمیدانستم او کیست و چرا در سر راه من قرار میگیرد، من، تیمور، لنگ ، وقتی بر سلطان با یزید پیروز شدم باو گفتم (ای با یزید ، بدینسان که دیده میشود معالک و مردم در نظر خدا هیچند و او آنها را بکف قدرت افرادی نظیر ما میسپارد که تو یک چشم داری و من پانصد لنگ است) هنگامیکه او را در غل و زنجیر بتزد من آوردند و او در زیر سنگینی زنجیر ها خم شده بود من باو چنین گفتم، من در حالیکه باو دوران مصیبت بود بختش منگرمیستم چنین گفتم و احساس کردم، که زندگی همچون گیاه شو گران که در ویرانه هامیروید تلخ است :

من برده خدا تیمور میگویم آنچه را که لازم بشمارم : اکنون زنی که امثال او بی شمارند در برابر من نشسته است و این زن حس را که من از آن بیخبر بودم در رو حتم بیدار کرد، این زن، با من همچو ن برابر و همپای خود سخن میراند و از من تقاضا نمیکند بلکه مطالبه و من میبینم ، من فهمیدم چرا این زن تا اینقدر نیرو مند است او دوست دارد و - عشق باو یاری کرد تا در یابد که کفر زلفش اخگر زند گشت و شاید از این اخگر فرنها شعله ها زبانه بکشند مگر تمام پامیران کودک و تمام قهر مانان ناتوان و ضعیف نبوده اند.



مترجم : ع حق بسند

# ورزشکاران

## برجسته و جوان

### در سال ۱۹۷۵

طبق سال های گذشته در سال (۱۹۷۵) نیز تعداد کنیری از ورزشکاران اتحاد شوروی که قسمت اعظم ایشان را جوانان تشکیل میدهد برای بدست آوردن کپ های طلایی اظهار آمادگی میکنند که از انجمله میتوان ورزشکار جوان و برجسته آنکشور (الکساندر مالیف) را نام برد .

وی نه اکتون بیست و دو و بهار زندگانی را عقب گذارده با آنکه در بلندترین درجات ورزش قرار نگرفته است مع الوصف بحیث برجسته ترین ستاره های ورزشی طبق سال های گذشته در سال (۱۹۷۵) نیز تعداد کنیری از ورزشکاران اتحاد شوروی که قسمت اعظم ایشان را جوانان تشکیل میدهد برای بدست آوردن کپ های طلایی اظهار آمادگی میکنند که از انجمله میتوان ورزشکار جوان و برجسته آنکشور (الکساندر مالیف) را نام برد .

وی نه اکتون بیست و دو و بهار زندگانی را عقب گذارده با آنکه در بلندترین درجات ورزش قرار نگرفته است مع الوصف بحیث برجسته ترین ستاره های ورزشی طبق سال های گذشته در سال (۱۹۷۵) نیز تعداد کنیری از ورزشکاران اتحاد شوروی که قسمت اعظم ایشان را جوانان تشکیل میدهد برای بدست آوردن کپ های طلایی اظهار آمادگی میکنند که از انجمله میتوان ورزشکار جوان و برجسته آنکشور (الکساندر مالیف) را نام برد .



داشته و در مسابقات ورزشی آنکشور مهارت و استعداد قابل صفی را از خود نشان داده است . قرار است در مسابقات آینده با جاپان نیز اشتراك ورزد .

(نامارا لاذا کوویچ) نام يك چهره دیگر ورزشی می باشد که صرف يك سال قبل لقب ورزشکار (برنسس) را بخود محو کرده است .

(نامارا) پس از آنکه در مسابقات قهرمانی جهانستیک «لوبجانا» بگرفتن لقب قهرمانی نایل گشت شهرتش اوج گرفت و اکنون

خود را برای بدست آوردن جایزه (گر اند) کاندید نموده است .

(نامارا) این چهره برجسته ورزشی از دوران طفولیت به جمناستیک علاقه زیادی

داشت و اکنون محض نزد همین بهار زندگانی را پشت سر گذاشته است خود را بحیث یکی از موفق ترین ستار گمان

جمناستیک می شمارد . توقع می رود قبل از ختم سال جاری «نامارا» بحیث سرگروپ تیم جمناستیک کشورش بجایان مسافرت کند .

ترجمه میرزاده

# میزبان مسابقات

## بین المللی سال ۱۹۷۵

کشور بلغاریا منجبت مرکز بازیهای بین المللی شهری را برای خود گماشته کرده است بطوریکه این کشور در سال ۱۹۷۴ میزبان تقریباً یکصد مسابقات بازیهای بین المللی بوده و امسال نیز میزبان یکصد و پنجاه مسابقات بین المللی خواهد بود .

مسابقات مهم که در سال (۱۹۷۵) در بلغاریا صورت خواهد گرفت قرار زیر است :

مسابقات قهرمانی پهلوانی جهانی به شیوه (فری ستایل) و (گرایکو رومن) برای پهلوانانی که سن شان از (۲۱) سال کم باشد در شهرها سکو وودر ماه اگست امسال صورت خواهند گرفت . توقع می رود (۳۰۰) بازیکنان از ۳۰ کشور در این مسابقات اشتراك کنند و بسیاری از پهلوانان جوان برای بازیهای اولمپیک که در مونتس پالور سال (۱۹۷۶) صورت میگیرد پذیرفته خواهند شد آخرین مسابقات قهرمانی پهلوانی دو سال قبل در میامی بیج ایالات متحده امریکا منعقد شده بود و تیمهای فری ستایل بلغاریا لقب قهرمانی با سه مدال طلای بدست آورد . پهلوانان بازیهای پهلوانی به شیوه گرایکو رومن دو مدال طلا مقام دوم را در صنف بندی تیم بدست آورده اند . یقین است مسابقات فوتبال برای بدست آوردن کپ اروپایی و دستیاب نمودن لقب قهرمانی جهان با مسابقه تیم المان غربی دلچسپ خواهند بود . همچنان در مسابقات تورنمنت والبال مردان اروپا شامل میباشد در مسابقات

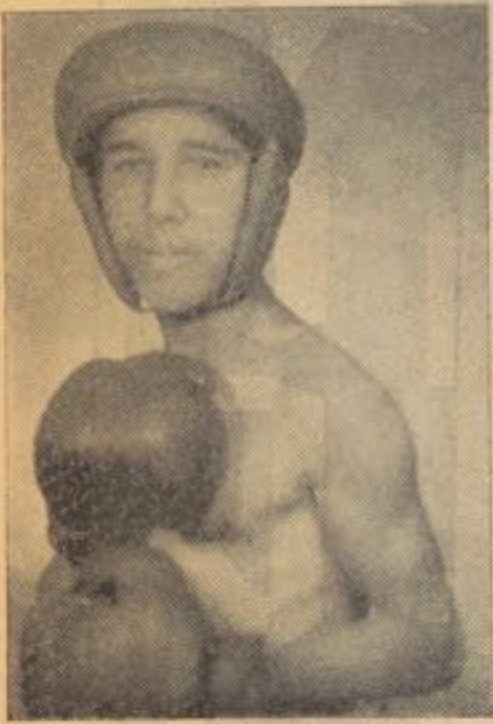


المیادوبین زنان در نیمه فاینل اروپای المان شرقی ، انگلستان ، هلند ، بلغاریا و درگروپ سی مسابقه دو بین مردان بازیکنان انگلیستیک ، چکو سلواکیا ، رومانی ، ایتالیا ، هلند ، چین و بلغاریا در مسابقه اشتراك خواهند ورزید .

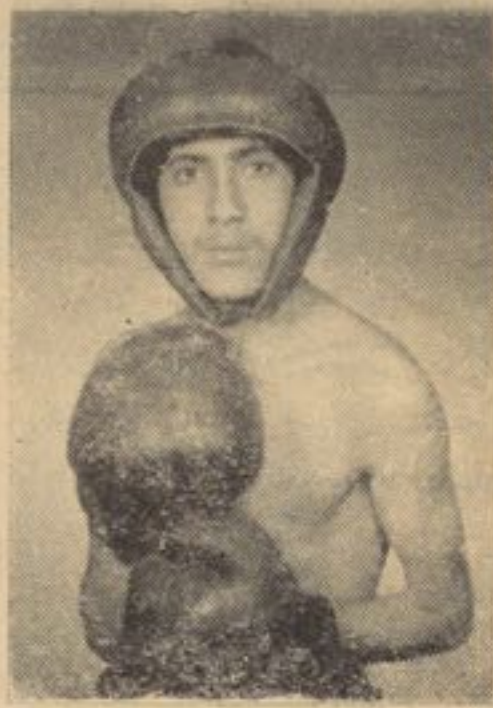
تورنمنت با سکتیال سالانه صوفیه برای پانزدهم بار تاریخ (۱۸) الی (۲۳) اپریل با اشتراك تیمهای ده کشور جهان و همچنان بوکسر ها از اکثر کشور ها از تاریخ ۲۹ اکتوبر الی ۲ نومبر دایر خواهند شد . مسابقات قویترین تیمهای والبال جهان برای قهرمانی کپ صوفیه در ماه جون ترتیب شده و نیز اشتراك بایسکل دو انان از هشت کشور برای قهرمانی بایسکل دو انان در صوفیه صورت خواهد گرفت .

# طریقه جدید ورزش جمناستیک

## دو ورزشکاری که آماه مسابقه اند



عبدالكبير (مایار)



روح الله فضلی

در حالیکه ورزش و تمرینات فیزیکی در راه صحت و سلامت از گام نیرم انسان نقش مهم وارزنده ای را دارا بوده است دیده میشود که در خلال چند سال اخیر همزمان با انکشاف سایر جنبه های ورزش در نوعیت و متیود تطبیق پرو گرم های سپورت و بخصوص جمناستیک تحولات قابل ملاحظه ای رو نمآ گردیده است. در جمهوریات اتحادی المان اخیرا یک نوع طریقه جدیدی برای تمرینات بدنی جمناستیکسی طرح و در معرض تطبیق قرار گرفته که با استفاده از آن میتوان در مدت کمتر از چهار هفته صاحب اندام های متناسب شد. این طریقه که بنام ریکویز یاد میگردد برای جلو گیری از جاقی بیشتر مورد استفاده زیاده بوده و نتایج حاصله خیلی امیدوار کننده بوده است. به عقیده دانشمندان شون ورزشی آنکشور زنان میتوانند ازین متیود نسبت به مردان بیشتر کار بگیرند مشروط به اینکه در رژیم غذایی ایشان از لحاظ تنوع و تطبیق یک فرق کلی و قابل ملاحظه ای رونما گردد.

از مزایای دیگر این ورزش همانا کنترل وزن و پو شمیدن البسه مخصوص یکی از شرایط مهم ریکویز بشمار میرود لذا سیون ورزشی و تمرینات بدنی شهر فرا نکفورت اخیرا تصمیم گرفته تادر او آخر سال ۱۹۷۵ دو نوع ورزش جدید جمناستیک رادر کلب های سپورتی مروج سازد. قرار معلوم همین اکنون در بسیاری از مراکز تربیوی آنکشور از متیود جدید ورزش جمناستیک در نصاب تعلیمی بحیث یک مضمون استفاده بعمل می آید.

روح اله فضلی، وعبدا لکبیرمایار اعضای کلب بکسنگک فضلی میخواستند در کلاس خود مسابقه بدهند. روح الله که مدت سه سال است در کلب فضلی زیر نظر استاد خود بناغلی حمیداله فضلی تمرین میکند ضمن اشاره به مطلبی که در مصاحبه بناغلی صلاح الدین نشر شده بود گفت: بناغلی موصوف قهرمان کلاس سوم نوز محمدا معرفی نموده و این در سنت نیست چنانچه خودم بناغلی نور محمد راشکست داده ام و

یکور زشکار نه ید در مورد موفقیتی که یک برادر ورزشکارش کسب میکند چشم پوش نماید. عبدا کریم مایار که متعلم صنف یازده لیسه خبیبه است نیز در کلاس اول بکسنگک تحت رهنمائی بناغلی حمیداله فضلی به تمرین آغاز کرده است و حاضر است در کلاس خود به مسابقه بپردازد این دو بزرگس همه روزه به تمرین پرداخته اقیه وارند روزی مقام ارزنده در جامعه ورزش احراز نمایند.

بقیه صفحه ۴۵

### حماسه مادر

آه ای - جها تکیر نور دیدگان من شاید مقرر بود که تو زمین را گرم کنی و بسود سعادت در آن بیا فشانی من زمین را بغو بی باخون آبیاری کرد روز من بار و در شده است. بلای جان ملل باز زمان ندازی در بحر تکر غوطه ورشد و بالاخره گفت. - من برده خدا، تیمور میگویم آنچه را که لازم میشود هم اکنون سیصد نفر سوار به اطراف واکتاف ملک من روانه شوند و فرزند این زن را بیابند و این زن در اینجا انتظار خواهد کشید و من نیز با او منتظر خواهیم ماند و هرکس فرزند او را برتو زین اسب خود نشانند و باز گرداند، خوشبخت خواهد شد، اینرا تیمور میگوید چنین نیست، ای زن؟ زن گیسوان سیه اش را از رخسار خود بکنار زد و باو تبسم نمود و سر را بسلامت تصدیق فرود آورد و پاسخ داد.

چنین است ای پادشاه!  
آنگاه آن پیر مرد مریب بیا بر خاست و خاموش در برابر آئذن تعظیم کرد و کرمانی شاعر شادمان مانند کودکان با خر سندی - فراوان گفت:  
زیبا تر از ترانه گلها و اختران دانسی چیست؟  
هر کس جواب میدهد اکنون:  
زیبا تر از همه ترانه عشقست!  
زیبا تر از رخ خورشید پر شکوه،  
در نیمه روز روشن ارد بیبشت مساه چیزی هست؟  
عاشق جواب میدهد: آری،  
زیباتر از رخ خورشید پر شکوه،  
ممشو که منست  
هیچ میدانی چه زیبا وجه طناز اند اندر آسمان نیمه شب  
گوهر انی چون چراغ  
دختران آسمان، اختران فروغ،  
بر فراز باغ وراغ؟  
هیچ میدانی چه زیبا و چه جان بخش

است  
خورشید جهان افروز  
بر فراز بارگاه نیلگون  
در نیمه روز؟  
هیچ میدانی که آرام دل من،  
ماه بیبتهای من،  
نور چشمان من،  
از گلها بسی زیباتر است؟  
خنده لبهای چون یاقوت او  
خنده لبهای شهد آلود او  
غنچه گویای او،  
- از بر تو خورشید جهان افروز است؟  
آه... میدانم ولی...  
ولی... هنوز...  
ولی چکامه مدح عروس زیباییان،  
دل کسیکه بشر در سراسر گیتی  
ورای نام دل انگیز (مادر) نامیده است  
دل فسوتگر، سر چشمه حیات و وجود،  
دلی که منشا عشق و ترانه است و سرود،  
دلی که تابه ابد جاودا و پاینده است  
ولی هنوز...

ترانه ای که بود در خور چنین گنجی  
چکامه ای که تواند ستود مادورا  
نیا فریده چنان چون سزد سخن سنجی!  
انگاه تیمور لنگ بشاعر خود گفت:  
- چنین است گره نی! خداوند که زبان ترا برای  
بشارت حکمت خود بر گزیده اشتباه نکرده  
است!  
گرمانی سر مست زمزمه کنان پاسخ داد  
و آن زن لبخند زد، و همه پادشاهان و  
شاهزادگان و سپهسالاران و دیگران همه  
فرزندانی که در آن بارگاه حاضر بودند باو -  
بفادری تکرار بستند تمام آنها حقیقت است،  
تمام سخنانی که در این داستان آمده  
حقیقت است مادران ما از آن اند، از آنان  
بیرسید و آنها بشما خواهند گفت.  
آری، تمام آنها حقیقت جاو دانست، ماکه  
بیوسته خردمندان و شاعران و قهرمانان را  
به جهان از مغان میاوریم، ماکه بدر تمام -  
خوبیها بی راکه مایه فخر و مباحات جهانست  
در آن میکاریم ما از هر گت نیرو مند تربیم:  
صفحه ۴۷



ترجمه: مهریه رشید

از مجله ستار ستریل

(سمیل کاپا دبه ستاره که تازه قدم در جهان هنر گذاشت)

(فلمسازان بزرگ هند چون پرگاش-میره، یاش جویره و شاکتی سامنته آرزو دارند تا این هنر پیشه جوان در فلمهای ایشان حصه گیرد.)

(هنر مندان بر جسته سینمای هند چون ششی کیور، دهرمندروریشی کیور آرزو دارند تا در نقش مقابل سمیل در فلمها ظاهر گردند.)

سمیل کاپادیه کیست ؟؟

دختری دیگری از فامیل بزد گنوتروتمند

کاپادیه قدم به دنیای فلم و هنر گذاشت. فلمسازان معروف هند آرزو دارند تا فلمی تهیه نمایند که در این فلم خواهر جوان نترس (بویی) نقش اول را داشته باشد و محبوبترین هنر مندان هند آرزو مند نقش مقابل ایسن دوشیزه جوان و هنر مند هستند. هنرمندی که ادعا دارد روزی در دنیای فلم و هنر شهرتی بسزایی کسب خواهد کرد.

وقتیکه می خواستم سمیل را ملاقات نمایم متاسفانه در خانه نبوده و گفتند که برای تمرین اکتنگ رفته است. نشانی دقیق محل اکتنگ را گرفته رفتم وقتیکه آنجا رسیدم با



سمیل ستاره تازه ای که در آسمان سینمای هند ظاهر شد.

## سمیل کاپادیه

### به جهان سینما رو آورد

چهره آشنایی بر خورد کردم این چهره آشنا، (آسا جا ندرا) بود. آسا با سمیل، ایسن دختر جوان و دوستدوستی که شباهتی زیادی به سمیل (بویی) دارد تمرین اکتنگ میکرد. من خاموش در گوشه قرار گرفته و بسه تماشا می کردم این دو استاد و شاگرد بردارم. وقتیکه صحنه اکتنگ پایان یافت، آسا مستقیماً به سویم آمده در حالیکه لبخندی زیبای بر لب داشته و دست شاگرد جوان خود را در دست داشت مرا به نشستن دعوت نمود. بعد از یک سلسله تعارفات معموله، من نگاه دقیقی به سرایای این اکتربیس جوان انداختم. سمیل دختر بیست و هفت ساله نسبتاً بلند، کمی چاق، چهره آفتاب خورده زیاد زیبا، نه، بلکه جذاب و سگسی. کنشهای خاصی در نگاه و چشمان سیاهش موج میزد.

در اینوقت صدای آسا بلند شد با سمیل آشنا شوید.

سمیل لبخندی بر لب آورده و بعد از چند لحظه به بیانه برگشتن دستمال از جابجاسته رفت و آسا با تحکیم صدا زد. زود برگردد.

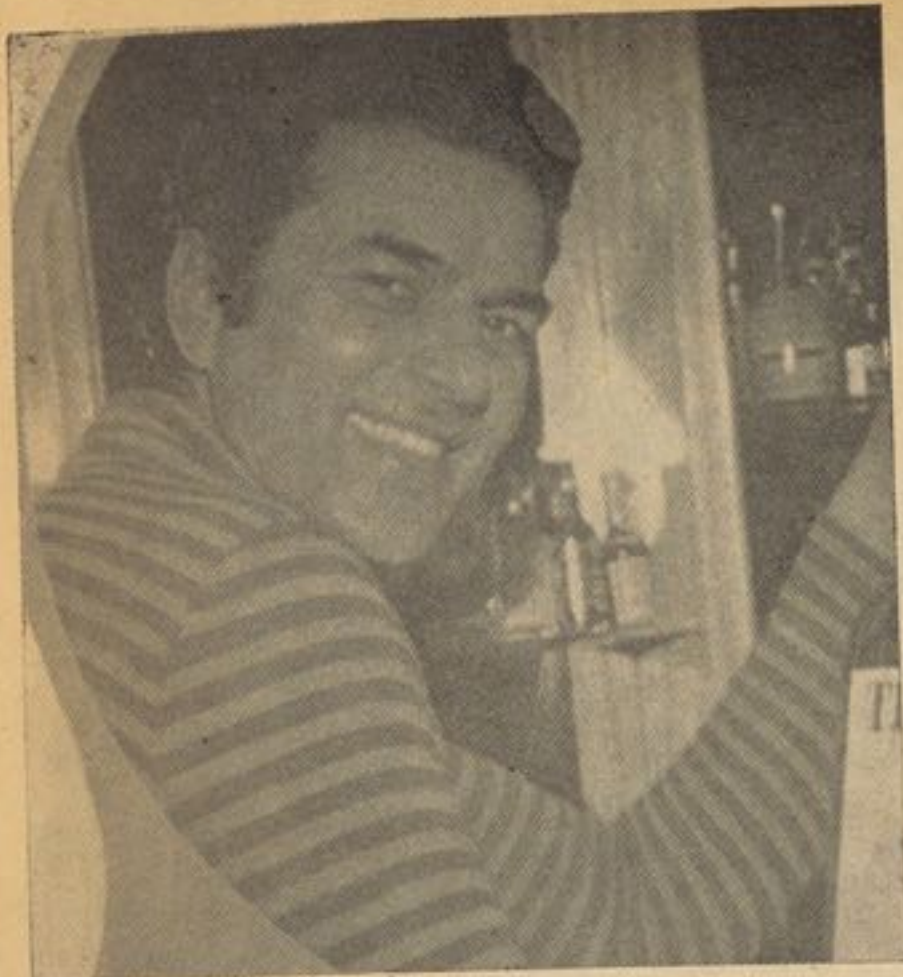
(آسا جانندرا) چهره آسانی است در سینمای هند.

آسا کسی است که معلم اکتنگ د میسل (بویی) و جنتو (ریشی کیوردر فلم بو بی) ساخته را جکیور انتخاب گردیده بود.

آسا جانندرا را د پیلوم هنری خود را در قسمت معلم اکتنگ از انستیتوت معروف (پونه) بدست آورده و از سال ۱۹۷۱ به بیبی آمده و شروع به تعلیم و تربیه شاگردانی نمود که از طرف پرو دیو سران فلم به وی معرفی می گردید. چنانچه هنر پیشه







دهر مندر



### راجیش کهنه و سمیل کا پادیسہ

خود را در کمال صبر و حوصله می آموزد . دید که این دختر زیبا و گند مگون که کمترین دختر است که به اقسام سپورت ها رانندگی، شنا بلدیت کافی دارد. و مادر آینده خواهیم شنا بلدیت کافی دارد. و مادر آینده خواهیم

#### راجندر گهار :

قدر ارادت بدلیپ صاحب زیاد شد که آرزو دارم ساعت ها مقابل او بنشینم و از صحبت و مشوره های صمیمانه او مستفیض شوم . دیوانند : دیوانند هنر پیشه پر کار و وقت شناس است همیشه بفکر دور و درازی غوطه ور دیده میشود باوصف اینکه سن او خیلی زیاد است باز هم شادابی و جدا بیت جوانی در آن خود نمایی میکند موهای سر او کاملاً سیاه بنظر میخورد بیننده هر قدر که بساو نزدیک شود تثبیت نمیتواند که آیا موهای سر او اصلی است و یا کلاه گیس . او انسان خوب و صاحب احساسات پاک و بی شائبه است .

های بیشمار در این راه تریه نموده و فلمهای که هنریش ه عاقل از اجرای فلم توسط آنا تعلیم گرفته اند عبار تند از بررسی برچوه بازار بند گرو، ایک محل ، سپنو کاوبوبی می باشد.

آنا در قسمت تعلیم هنر پیشگی معاون دو پرو فیسور بزرگ چون روشن تانچه و اسرانی بود. زینت معرو فو محبوب در سینمای هند که همه به دیده احترام وی را می نگرند. و برای تعلیمات سمیل نیز به حیث استاد انتخاب گردید. آنا برای تعلیمات این تین ایچر جوان کورسی مدنظر گرفته که در این کورس دروس مختلف مختص برای وی تدریس می گردد.

همچنان (هنرمو هن) یکی دیگر از پرو دیسو سران بر جسته سینمای هند راجع به سمیل نظریه دارد: که (سمیل در فلم او ل خود چنان خاطر از خود بجا خواهد گذاشت که هماملتی در فلم (سپنو کاسو داگ) گذاشته است. - چنانچه وقتیکه برای اولین بار من هماملتی را در استودیو راج دیدم اصلاً در خواب هم نمی دیدم که این دختر ک روزی یکی از اکثر یسان مشهور هند شود.

من از آنا چاند را راجع به شاگرد - جدیدش و از اینکه چه احساسی نسبت به این آموزنده جوان دارد سوال نمودم ( البته در غایب سمیل).

آنا پاسخ داد: سمیل واقعا استعداد زیادی به هنر پیشگی دارد و چون علاقه و محبت فوق العاده به خواهر بزرگترش سمیل دارد و بعد از اینکه سمیل ازدواج کرده و از دنیای فلم و هنر کنار گرفت نظر به پیشنهادی خواست در فلم جانس خود رابیاز ماید و به این عقیده خود که روزی هنر پیشه بزرگمی خواهد شد خیلی امیدوار است و هیچ چیز بغیر از هنر پیشگی قناعت او را حاصل نخواهد کرد .

و حالاً که سمیل تازه قدم به جهان فلم گذاشته واقعا در کار خود موفق است. تمام دورس مشکل را بانها یت دقت و حوصله فرا میگیرد و تا زمانیکه در یک صحنه تمرینی به طور قانع کننده نقش خود را ایفا ننماید. دست بردار نیست.

دهر مندر جواب داد. البته : البته که می خواهم با سمیل همکاری شوم چرا نه او زمانی مشهور خواهد شد . بعداً راجع به این موضوع از شیشی کیور سوال کردم. شیشی در پاسخ سوالم گفت: من قبلاً هم سمیل را یک دوبار در مالاباشرو منزل راجیش دیده ام، دختری جوان و فهمیده به نظر می آید. و اگر سمیل در فلمهای خود عهده دار نقش های سکسی شود واقعا کس شهرت غیر منتظر بدست خواهد آوردش و همین حالا نیز فلمسازان از من خواسته اند تا در فلمی با سمیل همکاری شوم و من قبول میکنم زیرا سمیل دختری است جذاب هنر مند و یک تین ایچر.

سمیل علاوه از اینکه دروس هنر پیشگی قدر ارادت بدلیپ صاحب زیاد شد که آرزو دارم ساعت ها مقابل او بنشینم و از صحبت و مشوره های صمیمانه او مستفیض شوم . دیوانند : دیوانند هنر پیشه پر کار و وقت شناس است همیشه بفکر دور و درازی غوطه ور دیده میشود باوصف اینکه سن او خیلی زیاد است باز هم شادابی و جدا بیت جوانی در آن خود نمایی میکند موهای سر او کاملاً سیاه بنظر میخورد بیننده هر قدر که بساو نزدیک شود تثبیت نمیتواند که آیا موهای سر او اصلی است و یا کلاه گیس . او انسان خوب و صاحب احساسات پاک و بی شائبه است .

در فلم داستان برای اولین بار همکاری بدلیپ صاحب شدم . در این فلم گرچه کدام نقش موثر و مهمی هم وجود نداشت خاص بخاطر اگمال آرزوی شخصی خود که همانا همکاری با دلپ صاحب بود آن نقش را پذیرفتم و آنرا مایه فخر و مباهات خود میدانم . که بالاخره باید هنرمند عظیم و مقتدر سینمای هند که بسیاری از ستارگان باین آرزو نرسیده اند فلمی تهیه کردم . دلپ صاحب صاحب شخصیت بزرگ گس و مقام عالی در دایره هنر است چه ایسن هنر پیشه شیوه ادای دیا لوگ ها را نیکو کرد و بعد آنرا اداء نمود. و از آن گذشته آن



## دوشیزگان دانیوب



آزمایشات مربوط به ادا کردن جملات و هنر شان را گذشتانده اند. دو تن ازین تازه کشف شدگان که خیلی هم خوش قول هستند یکی از س زینت کوتو فولگی و دیگر آن ایوا چنگسی نام دارد.

زمانیکه از س زینت و سنا یس زینا رویان چون مارتا میچارو س ایمر گیون گیوسی و آندراس کود اکس در فلم های (دوست داشتن بی ریا) (فرزندان آتش) و (پاجشمان بسته) نقش خود را بازی میگردند ایوا در لباس تاریخی اش در فلم پرنس بوب از ساخته های مارتا ن کیلیتی و نیزه ترکی از فلم های ایواچوروس توجه کارگردانان



میایند و باز هم میایند ولی آیا خواهند توانست که فردا باز هم با همین شهرت باقی بمانند و آیا اینها نیز مانند همکاران هنر مند شان چون ماری تورو کیک و ایوارو خواهند شد.

از نوپدیده های دیگر ستو دیو های هنگری یکی هم اریکا بود نار است که فلمی از پیترو با کسوس بنام (دختران مبارز) بروی اکران خواهد درخشید.

ولی با وجود اینهمه پیروزی هنوز تازه ابتدای مرحله است و کارگردانان به ساحل زیبای دانیوب بودا پست

تازه جویی در عالم سینما یسی بودا پست وهو نیافلم برای رئیسو - ران و کارگردانان کار مشکل و قابل اصطرابی نیست زیرا این دختران جوان سواحل دانیوب نه تنها فوتو ژنیک اند بلکه زیبا و دوستی داشتنی هم هستند اکثر آنها امتحان آمادگی پیش دور بین نیلمبرداری

ترجمه : حبیب «ح»

## کوچکترین

تیرو کمان از قدیم به حیث یک اسلحه شهرت داشته است درین مسابقه جوانان با تیرو کمان قلعه ای را هدف قرار میدهند تا باشد که از میان آنها یکی قهرمان شود.

تیرو کمان هائی که درین سر زمین استعمال میشوند به سائیز های مختلف اند حتی بعضی از آنها باندازه بزرگ اند که یکنفر به تنهایی نمیتواند تیر را از خانه کمان فیر کند بلکه باید چند نفر دیگر نیز با او کمک کند.

ورنگارنگ صورت میگیرد که در آن تمام مردم آن سرزمین حصه میگیرند دوم هر سال در ماه سپتمبر سالکوه شانزدهمین صد سال آزادی سان مارینو برگزار میشود در این وقت قله کوه مونت تیتانو از شکوه و جلال تزئینات قرون وسطا نی میدرخشد.

درین روز مسابقه تیر اندازی توسط تیرو کمان صورت میگیرد که اکثر جوانان در آن مسابقه اشتراک میورزند.

در چنین یک حکومت شهری

را با قصر های قدیمی ، محبس ها ، معابد و کلیسا های آن برای فلم گیری مناسب دانست و کرایه آنها زیاد نبود لذا کرایه گرفتن را بر دو باره تعمیر کردن آنها در حال بود ترجیح داد.

مردم سان مارینو مراسم زیاد ندارند ، اول سال دو بار انتخابات برای نیابت انجمن عالی مشورتی صورت میگیرد که در افتتاح مراسم انتخابات رسم گذشت دلچسپ

مقبره سنت مارینوس است یادآوری نمود.

کسا نیکه به سان مارینو مسافرت کرده و آن سر زمین کو هستا نی و مقبول را از نزدیک دیده اند عظمت و زیبایی کوه مونت تیتانو را باد یوار قلعه بلند و برجهای کنگره دار آن بیاد دارند از همین سبب بود که کمینی فلمگیری تو نیتی نچری فاکس آنرا به کرایه گرفتن لجانب دیگر چون این سر زمیز

دمور دورخی په مناسبت

لیکونکی منت بار

# گرافې مورته

کله چه ستامبارک نوم اخلم په زړه کې می یو عالم هوسونه پیدا شی او په دی فکر کېنی شم چه ته خو مره درحسم عاطفی، او مهربانی نه دک زړه لری او یا تر کومی اندزی پوری دی د مشکلاتو سره دغری وهلی دی زه خوبی لئانه بل داسی خوک نه شم لیدلی چه سد نورو په غم کېنی دی په خان عم وگالی ستونزی دی ومنی، آرام دی په نارامی بدل کېری خوب دی شوگیر ته وقف کېری اود خوراک په خای دی غمو نه و خوری تاته آسمانی فرشته بلکه وایی چه ستا خدمت او مسلك پاك او سپیخلی دی او په دی لپاره کېنی دی دکورنه کورونه اود کورو نو نه پوئنی اود پولنو نه ملتونه، اود ملتونه دی هیوادونه جوړ کېری دی.

تاپه خپله مهربانه غیږه کېنی هغه پیاوړی شخصیتونه روزلی چه نس ورخ د تاریخ هره پاڼه ورباندی افتخار کوی ستا پسته او نر مه غیر دمپړیو مبارزینو مختر عینو، فیلسو فانو، زانکو ده، دبشر نننی پرمختگو نه اود علم او پوهی نننی اهمیت ستاد مورنی حس یوه لویه نمونه ده که ته نه وای دژوندانه په سر به هیخ شمی وجود نه درلود اونری به د مطلقى خا- موشی په حال کېنی دخپل سری بی سری اونا بودی سره مخا مخ وده او ژوند به نه و.

هوا داته یی ودغه بول موجودات ستاد موجودیت لویه لمره اونونه کنلی شو، تابشر ته دکار اوفعالیت درس ورکړی په دوی کېنی دی دوزور گلوی، پووالی، عاطفی او مهربانی احسا سات ژوندی کېری اودی ته دی گمارلی دی چه دخپلو ستو نزو د- کمولو دپاره به داسی ابتکارا تولاس پوری کېری چه ستا ټول زامن ترینه دژوند په هر بهر خه کېنی به سوکالی سره کار واخستلی شمی، ستا نیکی روزنی بشر ته ددی زك ورکړی چه دژوندانه دحقیقی مفهوم دلاس ته

نوی زما عالمی فا ضلی او پوهی موری که ته نه وای نو بشر ددغه راز پرمختگو نونه استفا دی کولی شوای اونه دژوندانه په مشکلاتو بر یا لسی کیدلی شوای؟ نه، هیخ نه اددغه ټولو پرمختگونو یوزینی وسیله همدغه ته یی اونن دی د«خد مت» په نوم غونډی جوړیږی، ستا زامن لونی، او لمسیان راټول شوی دی اوستا دپاره یی ستا د شان سره سم سوغاتونه تحفی برابری کېری

دی او غواړی چه ستاد لاسو دینکلو- لونه وروسته هغه درته په ټیر درناوی وړاندی کېری راشه دخپلو زامنو او لونیو دخو شحالی په مراسمو کېنی پوره برخه واخله اودخپل زیار و زحمت نمونه په خپلو غږو لو سترگو وگوره ځکه چه داغونډی ستا به یاد پاندى برابری شوی تاستا یی، ستا غواړی، اوستا قدر کوی دا ځکه چه داستا ورخ ده اودغه نیکه ورخ دی درته زیاته مبارکه وی.

## به همه مادران

## جهان

نیروهای طبیعی کشنده پسر روزی حاصل می نماید. انسانی جدید می آورد.

يك زن يك مادر است نه بخاطر آنكه تنها كودكي به جهان می آورد، بلكه مهمتر از آن كه انسانی می پسرورد. بهترین خو شیبهای زندگی را بدو می دهد.

مادر خود زندگیست مانند طبیعت است. تمام اطفال دردل او شیرین اند. اگر آن دل یكدل طبیعی است.

بدون آفتاب گلها نخواهد شكفت بدون دوستی خوشی وجود ندارد بدون زن دوستی موجود نیست بدون مادر نه شاعری موجود است و نه قهرمانی تمام افتخار جهان از آن مادر است.

آنچه درین جهان شكفت آمیز است زاییده دوستی بزنی است.

دستی كه برای انسان مرگ میاورد برای مادر نفرت انگیز و زشت است. اسلحه در نظر مادر، زشت و نفرت بار است، آنچه را كه از زندگی حمایه می كند حفظ كنید.

چرا مادران به ملبو نهها طغسل دیوانه تان فریاد نمی زنید؟ كشتار گاه تا نرا به بندید از كشتار یكدیگر تان دست بدارید!

ماوشما در جهان برای زندگی آفرید شده ایم برای كار، برای ابتكار - برای اینکه زندگی را بشاد مانی میدل سازید تا در آن عدالت و هوشیاری حكمفرما باشد به جنك های تان، گاز های زهر آگین در فضا و تمام اختراعات شیطان صفتیكه با آنها آمادگی میگیرید تا یكدیگر تا نرا نابود سازید، بس كنید.

انسانها همیشه اطفال مادرا نشان اند.

بیاید كه سرود ستا یش مادرا سر كنیم. او كه دوستی اش هیچ مانعی را نمی شنا سد، او كه پستانش پرورنده جهان است !!

هر آنچه در انسان زیبا ست از- اشعه آفتاب و شیر مادر است، این است آنچه كه وجود ما را آغشته با دوستی زندگی میسازد.

در هر لحظه مرگ انسانی را از صفحه روزگار برمی چیند و در لحظه دیگر و در گوشه دیگری از جهان یك زن بر

## زاری طفل

مادر مرو برای خدا پیش مسابمان از ماجدا مشو.

بر قطره های تلخ سر شكم نگاه كن

بنگر بدست كو چك و لرزان طفل خویش .

از قصه طلاق و جدا یی سخن مگو از پیش مامرو.

از ماجدا مشو.

# آرزو ییکه گل کرد

نویسنده: شمس الدین ظریف صدیقی

قسمت ششم

بانسائیت نمی فهمد چند روز بعد حادثه روی داد. شهاب خان مالك بزرگ دهكده ما که در شهر هم ادم پرنفوذی بود برای بازديد املاکش اینجا آمد ملک به نمایندگی مردم میبانداری او راه بعهد گرفت مشیم به تما شای او رفتم رده یانه سال و خوش لباسی به نظر آمد که باسانی میتوانست تو چه دیگران را بخود جلب کند. هنوز یکپفته از آمدن او نگذشته بود که خواهرم خنده کنان فاش کرد که شهاب خان وعده داده که او را بشهر ببرد.

بر او شک بردم چون هوس شهری شدن در دلم بیدار شد برسدیم:

- تو چکار کردی که این مرد ترابه شهر میرود.

گفت: خیلی آسان:

- چطور؟

از همان نگاه اول سعی کردم تو چشم را به خود جلب کنم او که دختری بزبایی و دلربایی من ندیده بود از دیدن من تعجب کرد طی چند لحظه فهمیدم که سخت مایل شده راه چه چه حر فهای تو شب پیش او ولتی.

- بلای خواهر جان رفتم.

- وای خدا عجب زن بیحیایی شدی.

- نه جانم سخت تگر من از پسر ملک - نفرت دارم. دهنش بوی نصور میدهد از سرا پایش کثافت و چرک میبارد مثل یک مرده به گوشه یی می افتدو تا صبح میخسبد خیال میکند زن نه احساس داردنه تمنا. اینهم شد شوهر داری.

- هرچه میخواهی بگو. آخر اوشوهر تست واز خود ما است.

- باشد که باشد بلا به پیش من از اون نفرت دارم از مرد شهری خوشم آمد. مرد شهری زترا به نگاه یکن میگرد. زترا مثل گل می بوید.

- پس برای همین است که ترابه شهر میرود خدا عاقبت وابه خیر کنند.

عذر اسکو ت کرد. منم ازو بدم آمد. از آنچه بین خواهرم و شهاب خان روی داده بود احساس

باز هم از هر لحاظ بحال ابتدایی باقی مانده بود مردم ما کاملاً بی توجه از آنچه در شهر میگذشت باهمن رسم عنعنات قدیمی بسر می بردند دهساله بودم که برای اولین بار چشم برادری افتاد و پدرم بعنوان پیشقدم عدت این قطعی سحر آموز را بخانه آورد. چیزی که پیش از هر شی دیگر مایه تفریح من و عذرا خواهرم گردیده بدین ترتیب در اثر میل فطری کودکان بسوی آهنگها و نوایهای موسیقی روی آوردم سعی میکردم آهنگها را با رقص های محلی وحست و خیز های کود گانه همعنان سازم کم کم تحت همسان ذوق وافر حرکات من و زون و زون ترشد بی آنکه خودم چیزی بدانم اندام خوشتراش مرا زیبا و زیباتر ساخت. در مکتب خانگی نو دیکزن پیر باخواندن پنج کتاب و گلستان سعدی نیز باسواد آشناسم. من و خواهرم کم کم بزرگ شدیم اوزود تر بدنای ارموز جوانی قدم گذاشت و تغییرات محسوس سی او را از دنیای کود گانه ما بیرون کشاید. تا اینکه رفته رفته مشیم پا به سر حد جوانی گذاشتم.

تحو لاتی که در خواهرم دیده بودم. با کمی تفاوت به من نیز روی داد. من و خواهرم از لحاظ شیطنت و شور و هجان خیلی بهم شبیه بودیم. روی حس رقابت میکوشیدیم در هر چیز از یکدیگر جلو باشیم من و او از هوای ده وزندگی روستایی بیزار بودیم و هوس زندگی در شهر و شهری شدن آرزوی بزرگی برای ما بشمار میرفت چند روز بعد از عروسی حس کردم خواهرم سادایی خود را از دست میدهد.

در حالیکه تمام آرزوهایش این بود که هر چه زود تر باغوش شوهر بیار آمد ازو پرسیدم: عذرا ترا چه شده تو که دلم را از شوهر داری بیزار ساختی.

باصراحت اعتراف کرد: چه بگویم خواهر این مرد کثیف هیچ

باز هم از هر لحاظ بحال ابتدایی باقی مانده بود مردم ما کاملاً بی توجه از آنچه در شهر میگذشت باهمن رسم عنعنات قدیمی بسر می بردند دهساله بودم که برای اولین بار چشم برادری افتاد و پدرم بعنوان پیشقدم عدت این قطعی سحر آموز را بخانه آورد. چیزی که پیش از هر شی دیگر مایه تفریح من و عذرا خواهرم گردیده بدین ترتیب در اثر میل فطری کودکان بسوی آهنگها و نوایهای موسیقی روی آوردم سعی میکردم آهنگها را با رقص های محلی وحست و خیز های کود گانه همعنان سازم کم کم تحت همسان ذوق وافر حرکات من و زون و زون ترشد بی آنکه خودم چیزی بدانم اندام خوشتراش مرا زیبا و زیباتر ساخت. در مکتب خانگی نو دیکزن پیر باخواندن پنج کتاب و گلستان سعدی نیز باسواد آشناسم. من و خواهرم کم کم بزرگ شدیم اوزود تر بدنای ارموز جوانی قدم گذاشت و تغییرات محسوس سی او را از دنیای کود گانه ما بیرون کشاید. تا اینکه رفته رفته مشیم پا به سر حد جوانی گذاشتم.

تحو لاتی که در خواهرم دیده بودم. با کمی تفاوت به من نیز روی داد. من و خواهرم از لحاظ شیطنت و شور و هجان خیلی بهم شبیه بودیم. روی حس رقابت میکوشیدیم در هر چیز از یکدیگر جلو باشیم من و او از هوای ده وزندگی روستایی بیزار بودیم و هوس زندگی در شهر و شهری شدن آرزوی بزرگی برای ما بشمار میرفت چند روز بعد از عروسی حس کردم خواهرم سادایی خود را از دست میدهد.

در حالیکه تمام آرزوهایش این بود که هر چه زود تر باغوش شوهر بیار آمد ازو پرسیدم: عذرا ترا چه شده تو که دلم را از شوهر داری بیزار ساختی.

باصراحت اعتراف کرد: چه بگویم خواهر این مرد کثیف هیچ

نفر نمودم دانستم که عذرا را فریفته وحتما سر نوشت بدی را سر راه او قرار خواهد داد چون شهابخان زن و بچه داشت و نمیتوانست برای همیشه خواهرم را پیش خود نگه دارد دوسه روز بعد شهاب خان پسر ملک را به دسترس پرست و ناظر املا کش مقرر نمود که پایی در شهر باشد وقتا فوقتا برای نظارت به دهكده بیاید. پسر ملک هم بافتخاری پذیرفت.

روستایان از اینکه عذرا بشهر میرود بر او رشک میبردند بیچاره مردم چشم و گوش بسته نمیدانستند که شهاب خان در عوض ربودن چه چیز گرانبهائی سر نوشت جای داد خودش را بدست یک پسر جوان سپرده است.

دوسال گذشت و خواهرم نتوانست به دهكده بیاید پسر ملک سال چند ماه اینجا بر میگشت پدرم نیز گاهگاهی بشهر میرفت تا اینکه یکروز - خواهرم از من دعوت کرد پیش او بروم.

طی این مدت شادایی و زیبایی من صمد چندان شده بود. شور والتها ب جوانی مرا یک تکه آتش ساخته بود بزودی رهسپار شهر - گردیدم از همان ابتدای ورود زیباییها و شکوه شهر را بخود جلب کرد. خانه مجلل خواهرم را بخیرت افکند. خودش هم خیلی تغییر یافته بود هیچ علامتی که نشان دهد او همان عذرای روستایی است در او دیده نمیشد مثل مردم شهر لباس می پوشید و مثل آنها کمبیزد یکروز مرا با باغ زنانه برد با آنکه لباس من بهترین لباس دهكده ما بود اما خواهرم آنرا پذیرفت و وادارم کرد تا یک پیراهن دامن کوتاه بپوشم.

دو توته تکه هم روی سینه های من بست به عجله بسوی آئینه رفتم من کاملاً از حال یکن روستایی بر آمده بودم در حالیکه قلبم هنوز متعلق به آنجا بود. از قیافه ام خندمام گرفت مو یهای سیاه و بافته من روی شانهایم بریشان شده بود سینه هایم یک وجب پیش آمده بود. زانوهایم برق میزد. ولی وقتی خواهرم مرا دید بی اختیار فریادی کشید و گفت:

خیلی زیبا استی خواهر؟

راست میگفت. در باغ زنانه با آنکه صدها زن و دختر زیبا و شیک پوش با ساقهای برهنه و مو یهای پریشان دیده میشدند مگر نمیدانم در وجود من چه بود که همه معجوب من گردیدند بودند.

در اثر اصرار دوستان خواهرم با آهنگ موسیقی رقص پر شوری انجام دادم. این بار اول بود که با آهنگ موسیقی میرقصیدم. چنان هجان در من بیدار شد که نتوانستم خودم را اداره کنم. نوازندگان هم آهنگ را تند تر ساختند و منم پا بیای آنها تند تر و تند تر رقصیدم وقتی رقص تمام شد دیدم همه زنها محو و مبهوت جز طرف من ایستاده با آنکه خسته شده بودم از هنر نمائی ام خوشم آمد. صدای چکچک تحسین لذت

نفر نمودم دانستم که عذرا را فریفته وحتما سر نوشت بدی را سر راه او قرار خواهد داد چون شهابخان زن و بچه داشت و نمیتوانست برای همیشه خواهرم را پیش خود نگه دارد دوسه روز بعد شهاب خان پسر ملک را به دسترس پرست و ناظر املا کش مقرر نمود که پایی در شهر باشد وقتا فوقتا برای نظارت به دهكده بیاید. پسر ملک هم بافتخاری پذیرفت.

روستایان از اینکه عذرا بشهر میرود بر او رشک میبردند بیچاره مردم چشم و گوش بسته نمیدانستند که شهاب خان در عوض ربودن چه چیز گرانبهائی سر نوشت جای داد خودش را بدست یک پسر جوان سپرده است.

دوسال گذشت و خواهرم نتوانست به دهكده بیاید پسر ملک سال چند ماه اینجا بر میگشت پدرم نیز گاهگاهی بشهر میرفت تا اینکه یکروز - خواهرم از من دعوت کرد پیش او بروم.

مطبوعی را جانشین ماندگی ام ساخت ، شهابخان خیلی زود از آن واقعه خبر شد و بدین من آمد. همینکه چشمش بمن افتاد بی اختیار چشمش گرد شد و مبهوت ماند. من در لباس شهری همه را دیوانه کرده بودم شهاب خان خطاب به خواهرم گفت:

- چه خواهر زیبایی داری عذرا؟ گمان نمی کنم دختری به فتنگی او دیده باشم.

بعد بسوی من آمد. سرم را پائین انداختم اما او دستش را زیر چانه می گذاشت و گفت:

- ترس زهرا جان بمن نگاه کن ... سرم را بالا کردم ولی ناگهان مرا در اغوش گرفت و دیوانه وار شروع به بوسیدن کرد از وحشت دستش را بشدت دندان گرفتم اما رها نکرد و تنگتر مرا در میان بازوانش فشرد دلم بی اختیار به تیش در آمد. فریاد زدم

- عذرا، عذرا جان کجایی؟

تگر دیدم او هم سرش را پائین انداخت و از اتاق بر آمده آمد با گستاخی و بی حیایی پیراهن مرا پاره کرد. همینکه چشمش به سینه های من افتاد کاملاً دیوانه شد. به سختی مقاومت کردم. هر چه دندان کردم هر چه فریاد زدم فائیده نکرد. لاشه ستگین او روی من افتاده بود.

وقتی بخود آمدم دانستم همه چیزم را در بیخبری از دست داده ام خواهرم از آنچه بر من گذشت نه تاسفی نشان داد و نه حالتی که بفهمم از آنچه بر سرم آمده ناراحت شده است بانفرت نکاشی به او انداختم و گفتم:

- حالا فهمیدم معنی شهری شدن و خوشبختی تو چه بود. آن لذتی که تو تعریفش می کردی معنی اش همین بود. تو که هنوز ناز روستایی همراهت بود چرا گذاشتی خواهرت را اینطور پیش چشمانت بد بخت بسازند فهمیدم تو میخواستی مرا مثل خودت بسازی تو زن بی آبرو و بی حیثیتی استی تو باعث رسوائی و نابودی من شدی. تو لایق مرگ استی مرگ.

عذرا هیچ عکس العمل نشان نداد ولی من بی طاقت شدم و فریاد زدم:

از جایم برخاستم و گفتم:

من میروم بازجستی زد و با فشار مراسم جایم نشاند و گفت:

- من نمیگذارم تا ... باید بمن بگو بی دجرا از من بدتان می آید.

سازشعابدم نمی آید.

خودش را بمن خیلی نزدیک کرد و گفت:

- خواهش میکنم اینطور بمن نگاه نکنید. من زن بدی نیستم. فقط دیگران اینطور فکر

من از آنچه بکزن ممکن است داشته باشد  
بی نیاز بود مویا سانی می توانستم قسوی  
ترین مرد را بزانو در آورم . شوهرم بیخبر از  
آنچه میگشست صبح سرگارش میرفت و شب  
مانده و ذله بخانه بر میگشت منم مزا حس  
او نمیشد و تسویفش میکردم تا بیشتر کار  
کنم . کم کم بانچه میخواستم رسیدم .

برای بقدرت رسیدن از هر وسیله استفاده  
کردم حتی با آوسبیله که خواهرم شهاب  
خان را بخود کشانیده بود اما با احتیاط و  
بیره برداری کامل پیشش میرفتم و قسوی  
بخود آمدم که رشته هوسهای یکمشت بولد  
هوسران بر دست و پای من پیچند و آواز  
من به عنوان یک هنرمند بگوش همه رسیده  
بود شوهرم ابتدا مخالفت کرد . باقیدارد

مقام هنر مندی را باآسانی بدست آوردم . پس  
از مدتی سنجش بالا خره با یکی از اقوام که  
پیشه موتر رانی داشت ازدواج کردم بشرطی  
که همه دارا نیش را بفروشد و در شهر  
شغل تکسی رانی را انتخاب کند . اوهم  
پذیرفت و از چه پول من و خود در شهر تکسی  
گرفت . در شهر باهمه نابلدی راه مردم خودم  
را در اجتماع کشودم ، اینجا و آن جا هنر-  
نمایی کردم تا توانستم جلب توجه نمایم .

مرد اما تنها من بودم که میدا نستم خواهرم  
فریانی یک جنایت نا جوانمرد انه شده است  
فضه به همینجا خانه یافت و پدر ساده لوحم  
طبق رسم آنجا به پسر ملک وعده داد که  
مرا بقعد او در آورد . ولی من مقاومت کردم  
و به پدرم فهماندم که او خواهرم راگشته  
و به بهانه نعلش را اینجا آورده است . اینسو  
و آنسو به همه کس گفتم که علرا را کشته  
است . کم کم این شایعه همه جا افتاد . حتی  
چند نفر شهاب خان را نیز خبر کردند . او  
هم بدهکده بر گشت و ملک و پسرش را به  
حکومت کشانید . نفوذ او موجب شد تا پسر  
ملک بسزای اعمالش برسد .

پس از آنکه آنها بمدت نا معلومی به  
محبس افتادند ، تصمیم گرفتم از آنمرد شهری  
نیز انتقام بگیرم اما چطور من یکدختر بی کسی  
و بی پناهی بودم و او یک مرد مقتدر و با نفوذ  
یکسال بعد پدرم مرد و من تنهای تنها در میان  
یکمشت آرزو سر گردان ماندم . جوانها طمع  
در من بستند و برای من تولید زحمت کردند  
من بفکر انتقام بودم نا گمانم سوعی بخا طرم  
رسید من برای گرفتن انتقام یک راه دانستم  
و آنهم بدست آوردن نفوذ و قدرتی بود که  
باید تامین میشد . اگر من بشهر میرفتم یقینا  
با استعداد و زیبایی فتنه انگیز خود میتوانستم

نویترسی این مرد بی شرف ترا ترسو  
ساخته . میترسی میدا ترا از خانه ات بیرون  
کنند و مجبور شوی به ده بر گردی . اما من  
دیگر یکدقیقه هم اینجا نمی مانم همان گرسنگی  
و فلاکت دهات هزار بار بر این قسم زندگی  
نرم آور شرف دارد ...

او نمی فهمی چه بر سر من گذشت ، او  
مرا یک عمر بدبخت ساخت . و ترا هم ...  
دیگر نتوانستم چیزی بگویم با عجله لباس  
های خودم را پوشیدم و بچه گلایم را گرفتم .  
دلم میخواستم ر چه زود تر از اینجا فرار  
کنم وقتی میخواستم خانه را ترک نمایم علرا  
و نیش رویم آمد و در حالیکه چشما نیش پراز  
آنک شده بود گفتم : مرا به بخش زهرجان  
من بتوبه کردم راست گفتمی من زن زشت و بی  
شرمی استم . و بعد دستها یش را بالا کرد  
- خدایا ! خواهرم را در پناه خود بداد و  
مگذار مثل من بدبخت شود . اگر دعای مرا که  
زنی گشکار و آلوده استم نمی پذیرد بسر  
خواهرم رحم کن تا مانند من بگناه و معصیت  
آلوده نشود .

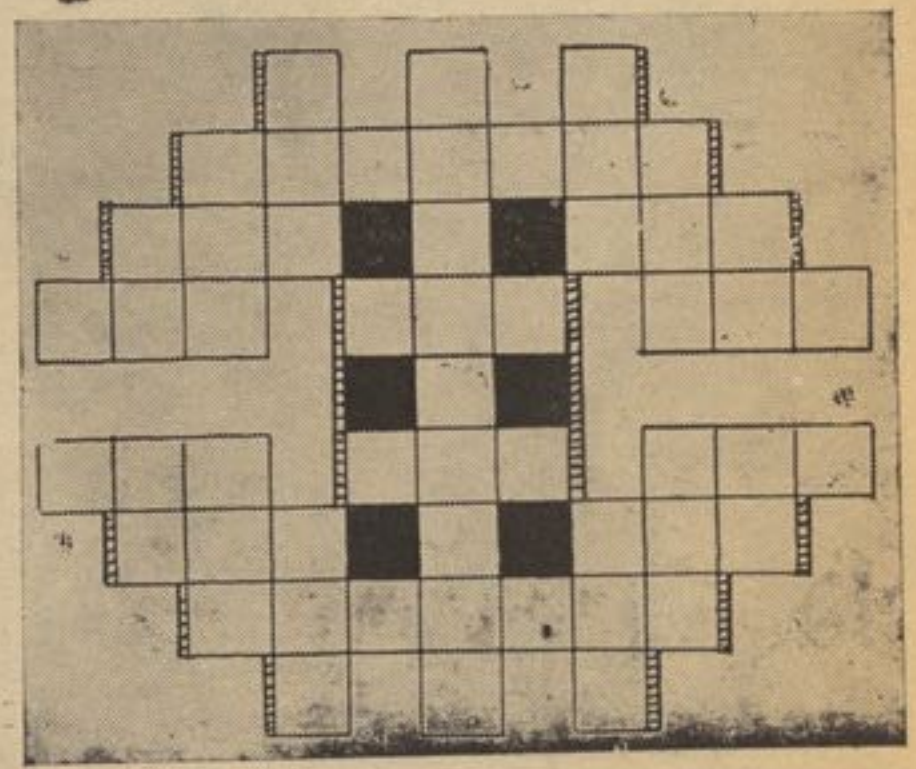
اما مثل اینکه این صدا ودعا تاثیر نداشت  
زیرانه تنها بحال من فائده نکرد بلکه روز-  
بروز بیشتر بگناه و زشتی ها آلوده شدم  
شاید درآن لحظه شیطان مارا مسخره میکرد .  
چند روز بعد خیر رسید که شهاب خان  
پسر ملک را بر طرف کرده و بده بر میگردد به  
طوری که میگفتند بانمرد خیانت کرده بود .  
خوشحال شدم که خواهرم بده بر میگردد و  
مثل ما زندگی سرا فتمندانه را شروع میکند .  
با آنکه دهکده ما چندان فاصله از شهر  
نداشت اما از آمدن آنها خبری نشد و روز  
بعد پسر ملک جنازه او را با خود آورد . مرگ  
نا بینگام خواهرم همه مارا داغدار ساخت  
عجکس از پسر ملک نیرسید که عذار چطور





### این جدول را خودتان

### طرح کنید



طرح کننده: نور احمد وفایی

- افقی:
- ۱- ...
  - ۲- از بنا در آلمان غربی
  - ۳- سنگ میله - قبول کردن در پشتو
  - ۴- آنرا بام دنیا می خوانند - سیب سر -
  - تگون - گیلن پا شکسته .
  - ۵- ...
  - ۶- هنر اکنون سر ندارد - سوم حصه -
  - حشیش.
  - ۷- گزنده است و خطرناک - نقص
  - ۸- مخترع چاپ
  - ۹- ...
- عمودی:
- ۱- ...
  - ۲- خداوند - چلم بی سر خانه -
  - ۳- ماهیت بی ما - استا ذ سر آهنگ در آن
  - استاد است.
  - ۴- محکمه بین المللی درین شهر است
  - شهری در اروپا .
  - ۵- ...
  - ۶- آلمان غربی اما پراکنده.
  - ۷- ...
  - ۸- جود وسفا - از آن طرف مر فوس
  - است.
  - ۹- حرف نمی زند - مر غدر پشتو
  - ۱۰- نیمه خالی - تکرار یک حرف
  - ۱۱- ...

### این شاعر کیست؟

در سال ۶۰۶ هجری تو لد گردید او در اوایل پدرش را از دست داد و این فقدان تاثیر زیادی در اشعار و قطعانش داشته است و پس از تحصیلات خود را در مدرسه نظامیه بغداد و دیگر معارف علمی کسب دانش و معرفت گردان جوانی روح بی آرام داشت و یگرش با کثافت جهان و دیدن مردمان را غیب بود گذشته هجوم قوم مغول و ایجاد کشمکش های بین بزرگان خوارزمشاهیان و اتابکان باعث شد که او از زادگاهش بیرون شود و به جهان گردی برود جهانگردی او بیش از سی سال تا



چهل سال دوام کرد و ضمن آن بغداد، سوریه و مکه را دید او از عصر خود تاکنون جزو مشاهیر ادب شناخته شده است تا اینکه در سه شنبه ۲۷ ذی القعدة سال ۶۹۱ هجری وفات کرد نمونه دوبیت آخریک غزل او را تقدیم می داریم.

تو میندار گزین در بلامت بروم  
که گرم تیغ زنی بنده بزوی توام  
... از پرده عشاق چه خوش میگوید  
ترک من برده بر انداز که هندوی توام

### ستاره شناسی

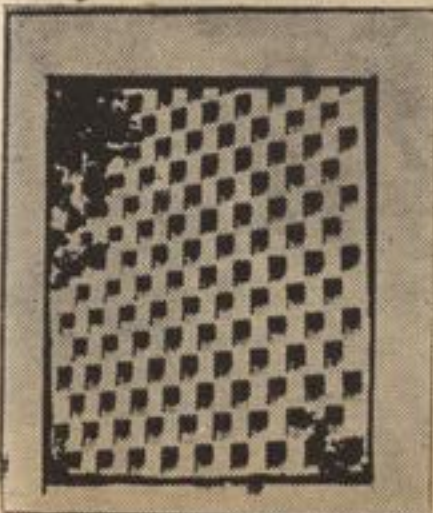


درین عکس نیمه از صورت یکباره از هنر پیشگان فلم های هندی را مشاهده می کنید  
اگر موفق به شناختن آنها شدید اسم های شان را برای ما هم بنویسید.

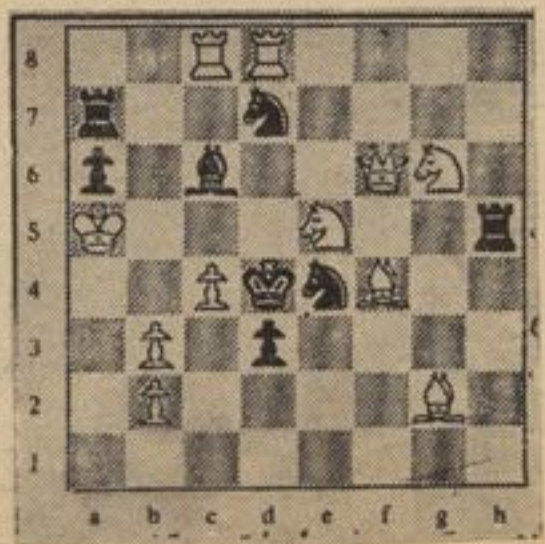
### ازین عکس

### چه میدانید

بعضا عکاسان ماهر عکس ها نمی میگیرند که شکل معماری بخود گرفته و فهمیدن آن که عکس مربوط به چیست دشوار میگردد .  
این عکس نیز از جمله همان عکس هاست آنرا نشر کردیم ، اگر فهمید عکس از چه است برای ما بنویسید .



### مساله شطرنج



سفید بازی را شروع کرده در دو حرکت سیاه راجات میکند

مرتب صفحه: صالح محمد گهسار







# از دوستانت

## مادر

این صفحه را به مطالب و مضامین مربوط به تو وقف مینمائیم، تا باشد که ذره ای قطره ای از بحر خروشان و آکنده از محبت قلب ترا یاد دهانی کرده باشیم



### تجلیل از مقام والا گهر

### و ملکو تی مادر



### نامه به مادر

ای نگهدار من و سرور من  
ای خداوند من ای مادر من  
ای ترا بهره زمین غمخواری  
ای پرستار شب بیماری  
ایکه از عشق شد آید گل تو  
ایکه جان باد فدای دل تو

کله های تو پریشانم کرد  
وز تو صد ناله دلگیر رسید  
گر بمرود پسر ناخلفی  
راستی، از پسر تو رنجیدی؟  
کردم از ماد خود صرف نظر؟  
پسرت رفت و فراموش کرد؟  
جان فدای تو اچمی پنداری  
بازی و رقاص و تماشا هیچ است  
زمن از بهر خدا کم مکن کن  
وز تو ناله دلی آموختم

فرستنده: شیما صدیق

نامه ات آمد و گریانم کرد  
اندکی نامه من دیر رسید  
ناله کم کن که ندارد اسفنی  
چونکه از من خبری نشنیدی  
بگمانت که جورفتم به سفر  
آتش الفت دیرین شد سرد  
شکوه از عاطفه من داری  
بر تو نزد همه دنیا هیچ است  
نامه گر دیر رسد حوصله کن  
که بجان از من تو سوخته ام

انسان اشرف مخلوقات و مادر اشرف آنهاست.

پ...

صلح عالم آنگاه ممکن است پایدار شود که زمام سیاست جهان از دستهای آهنین پسران به دستهای نازنین مادران انتقال یابد.

...

مادر حتی پس از مرگ باز هم مادر و مقدس ترین موجود زنده جهان است.

دهی معیری

قلب مادر زیبا ترین و جاودانی ترین جایگاه فرزند است. حتی در روزگاری که موهای فرزند سپید گردد.

استیغیر

ما برای آزادی ملت و آبادی کشور، بیش از همه به مادران سالم و آگاه نیازمندیم.

ناپلیون

فرستنده: ذبیحه برجوش اسحق

بغیه در صفحه ۵۹

ترجمه :: لطیف (بارز)

# ایورست

## بر کف پای نخستین زن

### بوسه زد



جینکو تابی یک زن کوهنورد سی و شش ساله جاپانی سه هفته قبل بحیث اولین زن قله ایورست را فتح کرد.

جینکو تابی که بحیث معاون دسته بانزده نفری زنان کوهنورد جاپان برای صعود به قله ایورست به نیپال رفته بود بتاریخ ۲۶ تیر به رهنمایی یک رهنمای ۲۷ ساله نیپالی قله ایورست را فتح کرده است.

تابی حین مراجعت به کتمنو بخبر نگاران گفت که صعود موفقانه وی به قله ایورست یک کار نهایت مشکل بود.

وی گفت (۵) دقیقه به قله ایورست توقف کرده و بعد از نوشیدن جای و گر قطن عکس از آنجا فرود آمد.

تابی اظهار داشت هوای قله بسیار خوب بود و بنابراین تبت و چند قله دیگر را که در

نزدیکی ایورست بخوبی مشاهده کرده است.

وی گفت بعد از رسیدن بقله به اندازه خوشحال بودم که برای تقریباً ده دقیقه از خوشی زیاد سخن زده نمیتوانستم.

وی گفت آثار و علائم کوهنوردان سابق را که به این قله بالا شده بودند مشاهده نکرده است.

رهنمای میر من تابی گفت وی بسیار با نیرو و دلاور بود اما از نگاه جسمی وقتی که به این قله بالا شد خیلی خسته شده بود.

رهنما متذکر شد بعد از بالا شدن مسافت هر بیست متر مجبور بود میر من تابی را کشتی کند و رهنما علاوه کرد که اگر به تنهایی به قله ایورست بالا می شد از آخرین کمپ تا قله در یک روز دوبار این کار را انجام داده می-

توانست. رهنما و تابی گو شیدند تا یک سنگترا را بر فراز این قله پیدا کنند اما موفق نشدند زیرا همه سنگها و صخره ها در زیر برف شده بودند. آنها گفتند بمشکل جایی توقف برای شش نفر در یک وقت بر فراز این قله پیدامی شد.

ریاست هیات بانزده عضوی زنان کوهنورد جاپانی رامیر من ویکو هسانو که (۴۱) سال دارد بعداً داشت.

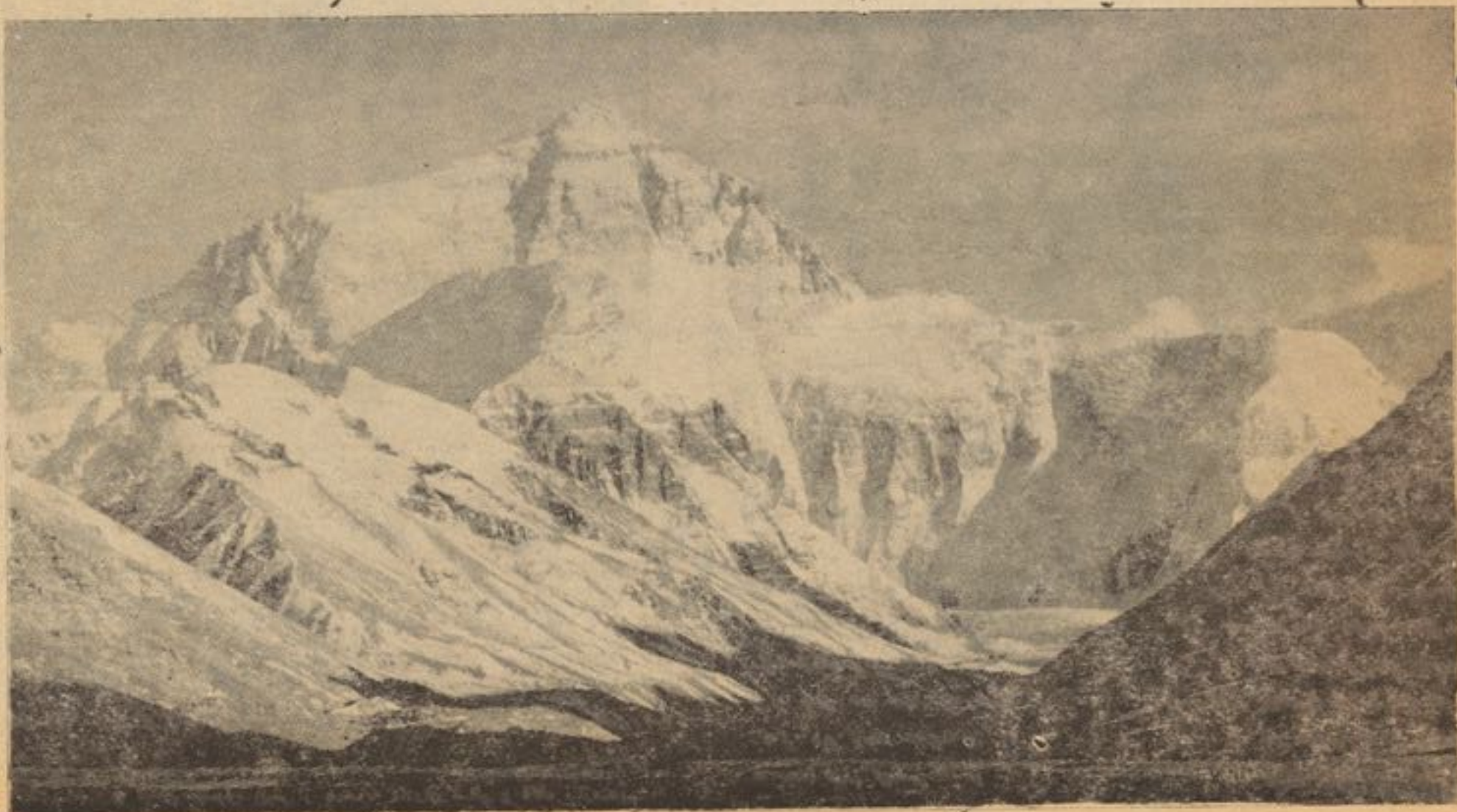
در هنگام بالا شدن به کوه (۱۳) کوهنورد بشمول تابی در وقتی که دو مین کمپ خود را به ارتفاع (۶۴۰۰) متر نصب کرده بودند نسبت سرازیر شدن برف کوچ جراحات خفیف برداشته بودند.

هنوز چند روز از فتح قله ایورست توسط تابی زن کوهنورد جاپانی نگذشته بود که

جینکو تابی کوهنورد جاپانی بدخانم کوهنورد جینایی بنام فانتو گت قله این کوه را فتح نمود. فانتو گت در جمله یک هیات نه عضوی کوهنوردان جمهوری مردم چین به قله ایورست بلانند و بلندترین قله جهان را (۸۸۸۲) متر اندازه کرده است.

قبلاً قله ایورست توسط کوهنوردان کشور های غربی (۸۸۴۸) متر اندازه شده بود. باین ترتیب در یک نقشه جینایی ارتفاع قله کوه ایورست (۳۴) متر بیشتر نشان داده شده است. فانتو گت بگزین تبتی که (۲۹) سال دارد از طریق جبهه شمال کوه که مشکلترا پس راه صعود آنست بتاریخ ۶ جوزا به قله ایورست بالا شده و آنرا فتح کرده است.

بر اول کوهنوردان جینایی بتاریخ ۲۵ (۲۵) ماه می سال (۱۹۶۰) قله ایورست را



منظره زیبایی از ایورست که زیر لطف نقره‌ی رنگ برف آرام نموده است و زنان کوهنورد جاپانی و جینایی آنرا تسخیر کردند.

# دوستان

از: محمد طاهر شمیم

## شمیم تو

مادر تو آن فرشته ملکوتی هستی که روح  
تو در آسمان ها جاوید است .

تو هستی که نام ترا بر لوح زندگی ،  
در کرامت هستی بخت شفاف و زیبا یسی  
نوشته اند .

همه و همه آن رامی بوسند ، گردان طواف  
می کنند و آن رامی پرستند .

مادر نمی دانم بکدام زبان ترا ستایش کنم  
و بکدام قلم در آورم ، نمی دانم ترابه چه نسبت دهم

و بچه تشبه کنم به مروارید ، به دریای هستی ،  
به آب حیات و یا به یک فرشته آسمانی ؟  
نه اشتباه کردم ، اشتباه بس بزرگ .

مقام تو خیلی ها بزرگ است ، خیلی ها  
بزرگ از این که من ترا وصف کنم ، تو بهترین  
موجود زمینی آری ، یک فرشته زمینی مافوق  
فرشته های آسمانی .

مادر! تو آن آیت خداوندی که او را ق  
زندگیم فقط و فقط بتو خلاصه می شود تو  
تاریخی می باشی که حکایت گر از زندگی من ،  
از خاطرات کودکی و جوانی من است خاطراتی  
بسی تلخ و شیرین .

هر وقت که بگذشته هایم فکر میکنم یادم از  
تو از حیات تو و از بیخوابی های تومی آید ،  
دل من می خواهد ترا ستایش کنم ، مادر!

آری روز ها که ناامیدی برایم رو آورده بود ،  
تو بودی که با مروارید های غلطان کلمات  
سیرینت مرا امیدوار می ساختی .

روزهای که زندگیم مانند گل خزان زدن  
و پژمرده بود تو بودی و شمیم دل انگیز تو بود  
که مرا نوازش میداد و می گفت:

هر خزان بهاری دارد و زندگی هم نشیب

از: ف ، نیلاب

## دوری مادر

مادر با چه وسیله ای نیا یشت گمشدگی  
چه ستایشت ؟ باز بان قلم !! روی سینه  
کاغذ !! نه ، اوصاف تو که در قلم نمی گنجد  
وسینه کاغذ در توصیف تو نا چیز و از گنجایش  
آنچه تو داری عاجز است .

سیمای ملکوتی ترا بهترین و نام آور ترین  
نویسندگان و نقاشان جهان نتوانسته ترسیم  
کند . پس من چه میتوانم بنویسم و چگونه میتوانم  
نقش گهربار ترا ترسیم نمایم .

آه ، مادر ! سرزنش من مانع مشو که  
درمانده ام و حیران تا با چه و روی چه تصویرت  
کنم !! این آرزوی منست و خواسته دل من که  
بتوانم چهره زیبا و نازنینت را ترسیم کنم



ای مادر اگر دسترسی داشتی  
سنگ سه از گورتو برداشتی  
خود را گل و خالک تیره پنداشتی  
تنهات بزیر خالک بگذاشتی

و فرازی .

آری مادر! آن روزهای که شمیم صبحگاهی  
حلقه های سپید مویت را نوازش میداد ، به  
گذشته ها فکر میکردم ، به گذشته های که  
گذشت ، آن روز های که کودک بسودم و  
چشمت به من دوخته شده بود و فقط مرا میخواستی  
و نه میگذاشتی از تو دور شوم .

مادر!

نمی دانم به چه صورت از مهربانی های تو  
سیاس گذاری کنم ولی مادر ، اگر دست  
روزگار برای من زندگی فنا ناپذیر بدهد  
همه عمر خود را به پرستش تو سیری خواهم  
کرد ، ولی افسوس که همه این آرزو ها به کور  
خواهد رفت .

و این نغمه های من به نابودی رو خواهد  
کرد .

و آنچه در رویاها یم و در خیال من از تو مجسم  
ساخته ام به صفحه واقعیت بکشانم و آنرا  
مقابل جسمان خودم زنده و جاندار  
بینم .

اما افسوس که نه قادرم چنان کنم و نه  
توان دارم که رویایم را ممتد و جا و بدانی  
سازم تا خوبتر تماشا یث نمایم و لمست کنم  
پس چه کنم و به کدامین کس پناه برم تا اوصاف  
ترا آنطوریکه بوده ای و هستی جلوه چشمانم  
مجسم و تصویر کند و به کدامین در روم که جو  
بکشایم بالیغند ملیح تو رو بر گردم و دست  
برگردنت آویزم و خودم را در آغوش تو بینم ؟  
به کدامین آغوش پناه برم که گرمی و صفا ی  
آغوش ترا داشته باشد و بوی ترابه ارمغانم آرد ؟  
به کدامین کس پناه برم که دستی از لطف ترا  
بر من کشد و بوسه ای از لب های تو بر من نهد ؟

## دعای یک مادر

از: یانک سولجر

پروردگارا ، پسر مرا چندان قوی و نیرو مند  
گردان که بگناه ناتوانی از ضعف و سستی خویش  
آگاه شود و چنان جسور و باشهامتش کن که به هنگام  
توس و وحشت جرات مقابله با خویشش را  
داشته باشد .

پسر مرا جوانی ساز که از تاملایمات زندگی  
روی بر نتابد و به هنگامیکه باید سینخویش  
سیر کند پشت برنگرداند ، انسانی که ترا  
بشناسد و خود شراه ، زیرا شناسایی خویشش  
نخستین سنگ و پایه اساسی دانش انسانیست .  
خداوند! از تو تمنایمکنم که او را بجاد و راحت  
و آسایش رهنمایی کنی ، بلکه در راه دشواری  
پیچ رهنمون باشی که با تازیانه مشکلات و نا  
ملایمات زندگی روبرو شود و با آنها دست به  
مبارزه زند .

درین هنگام با و بیاموز که در برابر تو فا لهای  
زندگی ایستادگی و پایداری کند و برای  
کسانیکه باشکست و ناکامی روبرو میشوند ،  
در خود احساس ترحم و شفقت نماید .

پسر مرا انسانی ساز که دلش روشن و صاف  
هدف زندگی اش رفیع و عالی باشد ، انسانی که  
پیش از افتیدن در اندیشه فر مانروا یسی  
بدیگران بر خویشش حکومت کند ، انسانی که  
خندیدن را بیاموزد اما گریستن را نیز هرگز  
از خاطر نراند ، انسانی که گام در آینده گذارد  
اما گنجه شته را نیز هیچگاهی فراموش  
نکند .

و پس از آنکه پسر من به همه این موا هب  
بزرگ رسید از درگاه ابدیت تو خواستارم که  
خلق خوبی به او ارزانی داری که همیشه جدی  
باشد ولی خود را خیلی جدی نگسیرد . حس  
تواضع و فرو تنی را با او اعطا فرمایی تا آنکه  
همیشه بتواند سادگی بزرگی واقعی ، بیداری  
عقل حقیقی و آرامش قدرت حقیقی را بخاطر داشته  
باشد .

آنگاه ، من که مادر او هستم جرات خواهم  
داشت این جمله را زمزمه کنم که (بیسوده  
نزیسته ام )

ارسالی : عبدالله نبی زاده از لیسه حبیبیه



آویخته ، لبان تشنه از محبت خودم رابه گونه  
های برجانت گذارم ، اما چه سود که خیلی  
زودتر از آنچه در تصور بکنجد از رویا بدر  
سدهام و از خواب بیدار و باز در عالم تنها یی  
در تریکی شب و در بستر اندوه زای خودم  
به یاد تو و به امید دیدار تو سو خته و  
گریسته ام .

میدانم تا به تو نیوسته ام و به دیار تو  
رخت سفر نیسته ام و در کنارت آنجا که آرام  
آرامیده یی نه آرام آرام و فرار نخواهم گرفت  
رنج دوری تو فراموشم نخواهد شد .  
به امید دیدار فرزند یی قرارت ...

به کدامین دامانی پناه برم که مرا چون تو نوازش  
کند و چون تو ( دخترتم ) خطا یم نماید ؟ ، بلی  
مادر! به کدامین ... ؟

آه مادر! دروغا که نه چنین کسی و نه چنان  
موجودی میابم که چیزی خالی ترا در قلبم پرسازد  
و نه چنین دستی است که شفقت و مرحمت  
دستان ترا آکنده باشد . نه موجودیکه گر می  
آغوش ترا بر من ارزانی دارد و نه آنی که با آهنگ  
ملایم و مادرانه تو دخترتم بخواند .

سالمیست باین آرزو بسر برده ام و فقط  
در عالم رویا توانسته ام به این آرزوی قلبی  
و تمنای محالم لطفه ای ... بلی لطفه ای جامه  
عمل پوشانم و دستان لرزانم رابه گردن



نوازنده ای که درشکار پرندگان  
میخواهد ابتکار کند!

## جواب دندان شکن

روزی یکی از خانم های خود پسند، کارتی  
به عنوان دعوت برای برنارد شاو فرستاد زیر  
آن نوشت:  
من دو پنجشنبه از ساعت چهار تا شش در  
منزل خود خواهم بود!  
برنارد شاو و زیرکارت اضافه کرد:  
من هم همین طور!  
و کارت را برای خانم پس فرستاد.



بس است بس ..... ؟



## بلای عقل

دختری از دوست خود پرسید: سزاستی احمد از تو تقاضای ازدواج  
کرده؟  
- آری پس چرا احمد دیوانه من است.  
پس هرچه زود تر ازدواج کن، چون دیوانه ها هم گاهی  
عقل می شوند!

## به سنگ مر اجعه کنید

شخصی نزد طیبی رفت و گفت مثل این است که گربه بالای گلوی من پنجال می زند  
طیب گفت من در این درد تخصص ندارم به سنگ مر رجوع کنید.

## پوست روباه

خانمی از شوهرش گلگه داشت  
پوست روباهی که سال گذشته  
خریده ام فرسوده شده، شوهر از  
خریدن پوست روبانو تری خودداری  
می کرد.  
خانم گفت:  
به نظرم می خواهی من این  
پوست روباه را تا آخر عمر داشته  
باشم.

## شوهر جواب داد

چه مانعی دارد؟ خود روباه هم  
آنها تا روزی که مرد به تن داشت

## زیورکی

طراری دستار شخصی را ربوده فرار کرد  
آن شخص بگو رستان رفته آنجا نشست. مردمان  
او را گفتند که آن مرد دستار تو را به طرف  
باغ برد تو چرا در قبرستان نشسته ای!  
گفت بالا خره گلدنش به اینجا خواهد  
افتاد!

## تابلو قیمتی

نقاشی يك بار چه سفید را فاب  
کرده در اطاقش گذاشته بود و به  
مشتری تابلو می گفت:  
آقا ملاحظه می فرمایید. این پرده  
نقاشی مر غداری را نشان میدهد  
گاوی در آن به چرا مشغول است.  
خریدار تابلو گفت: چه طور؟ من  
که چیزی در آن نمی بینم.  
نقاش جواب داد: بلی! چند روز  
است که گاو علف را خورده و برای  
چرا جای دیگری رفته است.



از راست به چپ بدون شرح

ریفری: خوب شد که بخیر

گذشت



## پرتاب گل

احمد: آیا تو تابحال عاشق شده ای؟  
محمود: بلی يك مرتبه عا شوق دختری شدم و رفتم زیر پنجره اطاق  
برایش آواز خواندم او هم يك گل سرخ قشنگ به سینه ام پرتاب  
کرد!  
احمد: بسیار خوب آن گل که بین زر ورق خیلی قشنگ بود؟  
محمود: نی بین يك گلدان گلی بود!



# قصه‌ای از غصه‌ها

چقدر آرزو داشتم که مکتب را به پایانهام برسانم و شامل فاکولته شوم. وقتی با کوشش و تلاش دایمی توانستم به این آرزو و جامه عمل ببوشانم بالای دیگری به سراغم آمده هرگز آرزو نداشتم به این زودی و مساعد نبودن زمینه، حلقه نامزدی را به انگشتم نمایم. فقط میخواستیم درس بخوانم و تحصیل کنم. عدم جز استفاده از درس و کتاب و ازدیاد اندوخته بی علمی چیزی دیگر نبود.

همیشه با کتاب سرو کار داشتم و بصورت مداوم مطالعه میکردم، به عمیق موضوع عاتیکه بنظرم خیلی عمیق و ژرف می آمد می اندیشیدم ولی روزی فرا رسید که این همه تب و تلاش این همه زحمت های خستگی ناپذیر بهر کبود و جهودی و غرق شدن به مسایل پیش پا افتاده و سطحی جایش را خالی کرد.

گفتم شامل فاکولته شدم. بعد از دو سال درس و تعلیم، ناگهان رعد ویران کننده ایکه از بربادی کاغذ آرزو هایم حکایت میکرد به سراغم آمد به گوشم طنین افکند. این رعد و این برق تیز و سوزان صدای غور و خسونت امیز پدرم بود که فریاد میکشید:

- این دختر جوان تا چه وقت میخواهد

درس بخواند، چرا با (انور) عروسی نمیکنی که چه از مدت ها بدین طرف انتظار چنین روزی را میکشیدم، ولی نزد خود استدلال می کردم که مفهومی ندارد. به هر ترتیب باشد با پدرم کنار می آیم، آنرا قانع میسازم که بعد از ختم تحصیل در صورت امکان مرد زندگی را انتخاب خواهد کرد. ولی این رعد غیر مترقبه بسراغم آمد و غافلگیر ساخت.

هنوز صنف دوم فاکولته بودم، هنوز به آینده خصوصا در مورد مسایل زندگی خانواده می و زنانشوهری اصلا فرصت آن نبود که بیندیشم و فکر کنم که عرصه برایم تنگ شد. تصمیم گرفتم باز در این مورد با پدرم صحبتی نکنم. ولی با کمال تأسف دیدم که پدرم با عصبانیت هر چه تمامتر آنطور یکه شایسته یک پدر نیست با من پیش آمد کرد و گفت:

- من آرزو دارم ترا در لباس سپید عروس نماشا کنم ولی نمی دانم چه کاسه‌یی زیر نیم کاسه‌یی هست که تو از تمنای من و خانواده «انور» شانه خالی میکنی...؟

قبل ازین که سخن اش را تمام کند و پیشرو با خسونت بر گشتاندو از من دور شد.

من متحیت یکدختر جدا به پدرم احترام نایلم.

هیچ وقت نخواستیم که بالای گپش سخن بگویم و چون و چرا کنم. فقط همین موضوع که وابسته به حیات خودم و زندگی آیندهام

بود مرا واداشت که به کاکایم توسل بجویم و توسط آن پدرم را از تصمیم منحرف بسازم. گر چه کاکایم در ابتدا سخنان پدرم را تأیید می کرد ولی نظر به مترقی بودن فکر و اندیشه اش، تعقیب کردن درس را مقدمتر شمرد و برایم تسلی داد که در این مورد با پدرم صحبت خواهم کرد.

چند صباحی از این موضوع گذشت. حدس زدم که همه اتفاقات زیر خاکستر فراهمی پنهان شده است ولی ناگهان دیدم باز پدرم اسرار میکند که باید نامزد شوم و عروسی کنم. برای اینکه آرزو دارد مرا در لباس سپید عروسی ببیند. خلاصه از پدرم اسرار و از من انکار.

از جانب دیگر انور مردی نبود که بتواند مرا خوشبخت بسازد. اوقفه خود و بالهوسی های خود فکر میکرد. فقط معیار اصلی زندگیش را پول تشکیل میداد.

تسلسل درس و تعلیم از نزد رهشاند. همه در پشت پرده های غمواند و ناپدید شدند و از بین رفتند، و همچنان درس فاکولته نیمه تمام ماند و من به آرزوی آنی پدرم احترام گذاشتم (انور) را که جز پول اندیشه دیگری در ذهن نداشت گرفتم. بدین ترتیب پیوندی با او بستم و زنش شدم. پدرم چقدر خوشحال و مسرور بود که دخترش را در لباس عروسی می بیند. ولی بی خیال از درد درونی من که ناچار و مجبور گردیدم. وقتی عروسی کردم، زمانیکه به عنوان عروس به منزل داماد رفتم عرصه حیات و زندگی پرا یسم تنگتر گردید. (انور) هر چه بیشتر مرا شکنجه داد و روز بروز به قیود ها و محصور راتش از زود مردی عصبانی و کم حوصله بی بود. هر روز بهانه گرفتن و هر روز کاسه را به گوزه زدن عادتش شده بود.

باور کنید او فقط آرزو داشت به مثل عروسکی به اختیارش باشم و از تمام حقوق مدنی و طبیعی که حق مسلم یکزن است محروم بمانم. هفته ها و ماهها با یکدیگر جنگی می بودیم. روز ها بالای مسایل بوج و خوردو ریزه که اصلا ارزش اینقدر دعا و گفتگو

پیش می رود، مادران با گریه ها و خنده ها

او راست میگفت. چون اکنون پای طفل در میان بود. طفلی که میخواست بر این بدبختی و نا هنجاری ها بیا فزاید و خودش نیز فدای این بدبختی شود. تا اینکه گودلاما بدینا آمد آنهم بدبخت تر از من معیوب یعنی یکدستش فلج و دست دیگر کج به نظر می رسید. این بزرگترین غم دیگر بود خوشبختانه زنده نماند، دوزخ بعد از تولد مرد.

اکنون شش ماه از آن واقعه میگذرد: هر روز جز جنگ وجدال و جز فحش دادن و ناسزا شنیدن چیزی دیگر در منزل حکمفرمانیست، سخت از زندگی خسته و بیزار شدم، نمی دانم چه کنم و از کسی مدد بجویم امیدوارم مرا رحمانی کنید چه کنم؟

دوست گرامی: جای بس تأسف است که پدر شماشوهر و پول را بر تعلیم و تربیه مقدم شمر دوآن را گرامی داشت.

خوب دوست عزیز! شما صادقانه با پدر و شوهرتان در این مورد صحبت کنید و بگوئید نخست راه حل سازش به زندگی فعلی میبا شود در غیر آن اگر چنین توافقی ممکن نشد شما حقوق و اختیار قانونی دارید که عدالت و قانون از آن حامی و پشتیبان است. موفق باشید.

را نداشت صدای مابه آسمان ها و خانه ها بلند می بود.

عاشقی دوبار بلاوقفه پارتی میداد. رفقاییش بی بند و بارتر از خودش یکدم دور میزدند به منزل ما تا نصف های شب به جز از عریبه جویی نعره زدن چیزی را یاد نداشتند خلاصه روز بروز به این جدال افزوده میشد و روز بروز میانه من و شوهرم تیره تر و کشیده تر میگردد. من فقط تمام این بدبختی ها را که بسراغم آمده جز از جانب پدرم، از دیگری نمی دانستم. او بود که مرا ناسنجیده به کوزه آتش افکند و نا سنجیده آتش زد. وقتی با پدرم این موضوعات گشوده و غیر قابل تحمل را می گفتم غیر از این جمله نداشت که بگوید:

او شوهر توست... مجبور هستی که همراهش بسازی و زندگی کنی، چاره نیست!

## خجسته و میمون

که اکثر تربیه نمودند و با پروفیسور به این ارتباط در داستان حماسه مادری خوانیم: (مردم، مردم همیشه کودکان، مادران خود هستند، زیرا هر يك از آنان مادری دارند و هر يك از آنان فرزند مادر یست.)

پس برای مادران فرزندان نشان به هر کاری که در خدمت اجتماع و انسان باشد فرزند است و گرامی، و همه مادرانی که فرزندان خدمتگذار و وطنپرست به جامعه تقدیم میدارند مادران قابل قدر اند.

باز هم در حماسه مادر سطور ذیل جلب نظر می نماید.

زن را، مادر را نیایش کنیم که مهرش مانع و رادعی نمی شناسد و با شیر پستان خود تمام جهانیان را پرورانیده است اتمام زیبایی های انسان زائیده پرتو آفتاب و شیر مادر است و اینست آنچه که ما را از عشق بزندگی سرشار میسازد!

از آنجای که تسلسل زندگی انسان ها پیوسته راه می کشد و بیتاب و بیقرار به پیش می رود، مادران با گریه ها و خنده ها

و گذشت عصر و زمانه ها فرزندان را در آغوش پراز لطف و محبت شان می پروراند و هر آنچه بسر شان آید باز هم در پرورش فرزندان شان در تلاش اندو از مسرور زندگی هرگز کنار نمی روند زیرا کناره گیری مادران از اجتماع محو جوامع را می رساند.

پس برای این منظور و برای بزرگداشت از مقام مادر و برای حفظ و تکامل جوامع بشری تنها یاد آوری های تشریفاتی هرگز کافی نبوده و باید مادران را آنچنان آرام، مسعود و خوشبخت نگهداشت که آرزوی هر يك از مادران جهان است.

مادران جهان در هر زمان خواسته های دارند که باید رعایت شود و خواسته کنونی مادران جهان به ارتباط (روز ماسادر) در افغانستان پیوست با سال بین المللی زنان، رفع تشنج دوستی و همکاری تسانه بین المللی محو سلاح های مرگبار کیمیای و در فرجام پایان جنگها، صلح بین ملت ها، قطع غارت و زور گویی آرمان انسانی همه مادران است که باید بر آورده شود.

در اخیر ضمن تبریک این روز به همه مادران، خوشبختی و آرامی دایمی و همیشگی مادران را خواستاریم.



تسخیر کردند درینو قوت يك جیا لو چی دان  
ویک عسکر تبتی بیرق جمهوریت مردمچین  
را بر فراز آن نصب کردند .  
امادسته نه نفری کو هنوردان چینایی  
درین بار بر علاوه نصب يك بیرق چین پرووی  
يك تخته یادگار خویش رانوشته ودر آنجا  
نصب نمودند.

کوهنوردان چینایی در ینو قوت - (۱۵)  
سال بعد پیروزی کو هنوردان چین را تکرار  
و تجدید کرده اند.

دسته اخیر کو هنور دان چینایی فاصله  
دو صد متر را ازاخرین کمپ خویش که به  
ارتفاع (۸۶۸۰) متری کوه نصب شده بود در  
شش و نیم ساعت بتاریخ (۶) جوزا طی کرده  
اند.

دسته کو هنور دان چینایی حین رسیدن  
بقله به آزما یشات طبی پر داخته ونمونه  
های صخره برف و یخ راجمع آوری نموده و فیلم  
و عکس هایی اخذ نموده و اصول های درست  
تحقیق بلند ترین قله جهان رامورد بر رسی

فرار داده اند.  
کوهنوردان چینایی سه ماه قبل به کوه  
ایورست بالاشده و اولین کمپ خود را به ارتفاع  
(۵۰۰۰) متر نصب کرده بودند .  
آنها بعد از طی (۵۰۰) متر استراحت  
میکردند تا در برابر فشار و سردی هوا مقاومت  
پیدا کنند.

قبل از آنکه تابی و فانتوگ بصورت  
موفقانه به قله ایورست بالا شوند (۲۷) نفر  
مرد به این قله صعود کرده اند .

اولین شخصی که به قله ایورست بالاشد  
ادموند هیلری از زیلانده جدید بود که در سال  
۱۹۵۳ باین کار دست زد و موفق شد.

تابی که اولین زن جاپانی است که به قله  
ایورست بالاشده حین شنیدن خبر فتح این  
قله توسط فانتوگ زن کو هنورد چینایی که  
تواست (۱۲) روز بعد از وی به این قله  
صعود نماید نهایت خوشی نشان داد .  
است.

ختم

## مادر از نگاه بزرگان

مادر یگانه موجودی است که حقیقت  
عشق پاک را میسناسد.

بالزاک  
هر وقت مادر فاسد شد نسل  
فاسد می شود.

فرانسوا موریاک  
یاد آور از آن دستهایی که در شب  
های کودکی بانوا زشپا یش دردهای  
ترا تسکین داد یاد آور از آن دلسی  
که بخاطر تو زخمها خورد و بساز  
وفادار و وفاکار ماند. زانوی خود را  
بزمین گذار و برای مادرت دعا کن.

شیلر  
مادر مهربان! هر وقت دفتر عمر  
خود را بانگشت های خاطران،  
ورق می زنی و دور تر میروم اسم ترا  
بیشتر می بینم و حتی جایی می رسم  
که غیر از نام تو کلمه مقدس تر وجود  
ندارد.

ویکتور هوگو  
در زندگی دوبار زانو زد یکبار  
برای آفرید گارم و بار دیگر برای  
مادرم.

شلسلی  
شیرین ترین بوسه هابوسه مادر  
است.

دیکنز  
قلب مادر زیبا ترین وجا ودانه -  
ترین جایگاه فرزند است حتی در  
روزها ییکه موهای فرزند سمپسد  
شکسپیر  
هیچ وقت نمی توانستم تصور

کنم که تمام شادی زندگی وهمه  
سعادت دنیا در کلمه مادر نهفته  
است.

مادر واسطه ایجاد و رمز خلقت  
است.

هسته خانواده از پدر قوام می  
گیرد ، بدست مادر پرور ده می شود  
در آغو ش مادر برای نخستین بار با  
پدیده آمو ختن آشنایی شود و اسرار  
زیستن را می آموزد...

هیچگاه در زندگی نمی توانی  
محبتی بهتر، عمیق تر، بی پیرایه تر  
و واقعی تر از محبت مادر بیابی.

بالزاک  
اگر مادر نمی مرده هیچکس بدبخت  
نمی شد.

تنها زنی که آزار نمی رساند.  
مادر است .

آغوش گرم مادر را مگر بار دیگر  
در بهشت بیابیم.

(محمد حجازی)  
خوب و خو شبخت است کسی که  
مادرش دارای گوهر گرا نبهای عفت  
باشد.

(محمد حجازی)  
یگانه داوری که گناه های بزرگ  
مارا می بخشد مادر است.

مادرانی که وظیفه واقعی خود را  
فدای هوا و هوس و خود خواهی می  
کنند، جنایت غیر قابل بخششی  
را مرتکب می شوند.

از بالا به پائین :

تلاش در راه انجام يك امر خطرناك  
گروه از تسخیر کنندگان قله ایورست که  
تابی نیز در میان شان دیده می شود.



سال ۲۷



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**